به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه بر نگذرد

فرزند زاگرس

فرزند زاگرس

پردیس بهمنی

نشر داستان

۱۳۸۷

تهران صندوق پستی : ۱۳۱۴۵/۳۱۶
Email:Nashredastan@yahoo.com
۰۹۱۲۶۰۱۶۷۷۳-۰۹۱۲۴۲۱۴۵۸۹

سرشناسه : بهمنی، پردیس، ۱۳۵۹
عنوان و نام پدیدآور: فرزند زاگرس/ پردیس بهمنی
مشخصات نشر: تهران : نشر داستان ، ۱۳۸۷.
۸۶ مشخصات ظاهری :ص.
شابک: ۲۵۰۰۰ ریال 978-600-90731-2-2
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: بهمنی، پردیس، ۱۳۵۹ -خاطرات
موضوع :پسران و دختران
رده بندی کنگره: CT۱۸۸۸/ب۹آ۳ ۱۳۸۷رده بندی دیویی: ۰۲/۹۲۰
شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۳۴۵۵۱ ۰

فرزند زاگرس

مولف: پردیس بهمنی bahmanip@iust.ac.ir

(عضو باشگاه پژوهشگران جوان)

طرح روی جلد: رنگین کمان
ناظر اجرایی: احترام سادات توکلی
چاپ اول: ۱۳۸۷
شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه
قیمت: ۲۵۰۰ تومان
شابک: ۲-۲-۹۰۷۳۱-۶۰۰-۹۷۸

تقدیم به تو که بهترینی

و

تقدیم به همسرم که یاور مهربان همیشگی من است

و مادرم که همواره بهترین دعا ها را برایم دارد

فهرست

یار آ و مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

مقدمه

توانایی مقابله و سازگاری با زندگی به دیدگاه و شخصیت انسانها بستگی دارد. شخصیت چیزی است که در محیط اجتماعی و خانواده شکل می گیرد و خانواده شاید مهمترین تاثیر را در آن داشته باشد. ۳ باور وجود دارد که با وجود آنها می توان با هر مشکلی کنار آمد و در سخت ترین شرایط نیز احساس آرامش داشت و به بهترین راه حل رسید: من دارم، من هستم و من می توانم.

من دارم: اینکه انسان این احساس را داشته باشد که مورد علاقه است و کسی به او اهمیت می دهد وقتی در یک خانواده سالم و با محبت هستید به بهترین نحوه این باور را خواهید داشت من یک خانواده دارم که برایشان مهم هستم.

من هستم: من چه کسی هستم و چه جایگاهی دارم اینکه از وجود خود به عنوان فرزند – دختر یا پسر – خوشحال باشیم و بدانیم که برای سایرین حائز اهمیتیم و می توانیم به ایشان کمک برسانیم یعنی من خانواده ای دارم که به من احتیاج دارد .

من می توانم: بهترین جلوه ی اعتماد بنفس است اینکه هیچ راهی را برای خود بسته نبینیم و به توانایی های خود آگاهی داشته باشیم که چگونه می توانیم برای دیگران مفید باشیم. این باوری است که به ما می گوید: "در دنیا هیچ بن بستی نیست، یا راهی خواهم یافت یا راهی خواهم ساخت". مسلم است که نقش کلیدی پدر و مادر در خانواده راهکار اصلی به وجود آمدن چنین احساساتی در بین فرزندان و پس از آن جامعه خواهد بود. در خاطراتی که من از دوران کودکی و نوجوانیم با خود به همراه دارم نشانهای بسیاری از تلاش پدرم در ایجاد این باورها وجود دارد که دوست دارم آنها را دیگران نیز بدانند.

ذکر برخی مفاهیم و تعاریف روانشناسی در این مباحث می تواند به روشن شدن هدف نگارش این کتاب کمک شایانی نماید . مهم ترین این مفاهیم تعاریف نیاز و شخصیت است :

نیاز:

نیازها به طور کلی به ۵ گروه تقسیم می‌شوند : نیازهای فیزیولوژیکی – نیاز به امنیت – نیازهای اجتماعی – نیاز به احترام و نیاز به خودیابی که بترتیب نیازهای اولی نیازهای رده‌ی پایین و نیازهای آخری و به ترتیب نیازهای رده بالا به حساب آمده و نیاز به خودیابی حد بالای نیازهاست.

البته میان نیاز و آمال و آرزو تفاوت هایی وجود دارد : نیازها همان احتیاجات و مواردی است برای هر کس با توجه به شرایط از الزامات است که در این بین طبقه‌بندی‌هایی صورت گرفته که یکی از آنها تقسیم به دو نوع نیاز مادی و معنوی است: نیازهای مادی شامل آب، غذا ، هوا و ... اکثراً از غرایز، نشأت گرفته و جز لاینفک وجودند و البته پس از برآورده شدنشان، نیاز به آنها

خاتمه می یابد و در یک دوره و فرکانس خاص نیاز به آنها دوباره احساس می‌شود مثلاً نیاز به غذا که بسته به عادات غذایی روزی ۳ وعده خواهد بود. نیازهای فیزیولوژی در صورت برآورده شدن دیگر برانگیزاننده نخواهند بود. نیازهای معنوی طیف گسترده‌تری را شامل می‌شود و البته در جوامع و فرهنگهای مختلف نیز می‌تواند حدود متغیری داشته باشد از جمله نیاز به امنیت که یکی از نیازهای اساسی است، نیاز به اطمینان که خود شامل اعتماد به خود و اعتماد به دیگران می‌شود که حد عالی از نیازهاست. به طور کلی نیاز را می‌توان احساس کمبود دانست همانطور که می‌دانیم اگر نیاز به خوبی و درست درک نشود چه بسا باعث شود که با صرف هزینه‌های فراوان ، ساعات کار زیاد، مواد اولیه و ... نه تنها به نتیجه‌ی مناسب دست نیابیم بلکه ممکن است روند کار به نتایج نادرستی هم منجر شود. نیازها گاهی به توسط خود افراد بیان می‌شود و زمانی نیز به وسیله طراحان ، سیاستگذاران ، دولت و ... ایجاد می‌گردند.

رفتار به مجموعه اعمالی گفته می‌شود که ممکن است از یک انسان در زمان و مکانی خاص و در شرایط خاص سر بزند که امکان دارد منطقی یا غیر منطقی باشد . با توجه به نیازهای روانی روشن است که انسان‌ها تا زمانی می توانند به گونه‌ای منطقی فکر کنند و رفتار نمایند که نیازهایشان اجازه می‌دهد و در واقع انسان تابعی است از نیازهایش . پس با شناخت نیازها می توان به طراحی رفتار درست پرداخت.ما در اینجا نمی خواهیم وارد بحثهای روانشناسی و جامعه‌شناسی نیازها و تعاریف آنها شویم فقط همین بس که عدم برآورد نیازها چه مادی و معنوی باعث لطمه‌های جدی به جسم و روح و روان انسان خواهد شد.

تعریف شخصیت :

شخصیت عبارت از سازمان پویای درون فرد است ، که این سازمان مشتمل بر آندسته از سیستمهای روانی – تنی است که رفتارها و افکار ویژه ی انسان را معین می سازد همچنین آلپورت معتقد است بدن فیزیکی انسان بر روح و روح نیز متقابلا" بر جسم تاثیر می گذارد و سازمان شخصیت شامل عمل متقابل روح و بدن است . (احمدی، ۱۳۶۸ص۹)

مفهوم قرآنی آن شاکله است که در سوره ی اسری آیه ی ۸۴ بکار برده شده « بگو هرکس بر شاکله ی خویش عمل می کند و خدای شما به کسی که راهش از هدایت بیشتری برخوردار است ،داناتر است » در این آیه عمل انسان مبتنی بر چیزی است که از آن به شاکله نام می برد . در لغت به معنی بستن پای چارپا یا همان بند و طناب است که حیوان را با آن می بندند . به معنی خلق و خوی نیز آمده ، از آن جهت که خلق و خوی انسان را مقید می کند و نمی گذارد در آنچه می خواهد آزاد باشد . بلکه او را وا می دارد تا به نقتضیات آن اخلاق رفتار نماید . (احمدی، ۱۳۶۸ص۱۲)

در مجمع البیان شاکله به معنی طریقت و مذهب آمده و همچنین شاکله ریشه ی شکل به معنای هیات و ریخت است و نیز به معنای احتیاج و حاجت. بطوریکه شاکله به معنای حاجتی است که انسان را مقید می کند . همچنین در حدیث شاکله به معنی نیت است .

از مجموع این گفته ها معانی زیر حاصل می شود : نیت ، خلق و خوی ، حاجت و نیاز ، مذهب و طریقت ، هیات و ساخت . از لحاظ تفسیر باید توجه داشت که نیت امری است درونی و عمل ثمره و حاصل نیت است . با این حال اصلی ترین معنی شاکله همام هیات و ساخت روانی شخص است و

معانی دیگر نیز به آن ارجاع دارند . هیات و ساخت روانی انسان مجموعه واحدی است که پیوسته در حال تعامل با عوامل محیطی و سرشتی از یک سو و اختیار از سوی دیگر است .

« شاکله عبارت از ساخت و هیات واحد روانی انسان که در اثر تعامل وراثت، محیط و اختیار شکل گرفته به گونه ای که محرکهای محیطی را منطبق با خود تفسیر کرده و در مقابل آنها به شیوه ای خاص پاسخ می گوید . » (احمدی ،۱۳۶۸،ص۲۱)

با این حال فرزند آدمی هنگام تولد دارای استعدادها و ساخت روانی اولیه ای که اصطلاحا" بدان فطرت می گویند نیز می باشد. یعنی انسان طبیعتا"و بالقوه از مجموعه ای از دانشهای غیر اکتسابی بر خوردار است که در مراحل مختلف زندگی ، بروز و ظهور یافته و نقش خود را در رفتار آدمی نشان می دهند .

از طرفی انسان فطری و عاقل همراه با سایر توانمندیهای خویش در محیط قرار می گیرد و در روندی پیوسته با محیط در حال داد و ستد و تعامل است . محیط علاوه بر تغذیه ی ارگانیزم انسان وی را از لحاظ روانی و شخصیتی نیز تحت تغذیه قرار می دهند . انسان محرکهای محیطی را می گیرد و پس از سازماندهی ، نسبت به محرکهای جدید واکنشهای نوینی از خود بروز می دهد . محرکهای محیطی علاوه بر تغذیه روانی انسان ، وی را در بیدار سازی دانشهای فطری و قواعد عقلی و تبدیل آنها از قوه به فعل یاری می نمایند .

رشد شخصیت :

برای تعیین مراحل رشد شخصیت، باید ملاک معینی را در اختیار داشته باشیم . بنا بر اهمیتی که عقل در جهان بینی اسلامی دارد و رشد آن بر

اساس آن سنجیده می شود ،ما نیز درتعیین مراحل رشد شخصیت، از آن بهره می بریم . در مقابل آن قوه یا مفهومی بنام هوای نفس وجود دارد ، که ایندو محرک اصلی و اساسی افعال انسان هستند . (احمدی، ۱۳۶۸ص۴۰)

از طرفی در شاهنامه ی فردوسی نیز آمده است :

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان است و آنرا سه پاس

همچنین پیروان آیین زردشت نخستین آفریده ی اهورامزدا را اندیشه ی نیک که در فارسی دری به بهمن تبدیل گردیده است ، می دانند .

اصل لذت طلبی و گریز از علم اصل بسیار مهم و بنیادی در حیات حیوانات به شمار می آید . این اصل ماهیتا" و بالذات نیازی به خودآگاهی و استدلال ندارد ، چنانکه انسان نیز در مرحله ی کودکی از چنین قاعده ای به تمام معنا استفاده می نماید . عقل در ورای این اصل می تواند نسبت به محرکهای مختلف آگاهی یافته و آنها را تجزیه و تحلیل کرده و در مورد آنها قضاوت نماید . پس هر قدر خود آگاهی و قضاوت عقل گسترش یابد دامنه ی تمایلاتی که از حیطه ی خودآگاه خارج هستند ،نیز محدودتر می شود . این تقابل در صورتی که در جهت استیلای عقل و نتیجه سلطه ی آگاهی و استدلال عقلی جریان پیدا نماید ، شخصیت رشد می کند .

سلامت روانی

بنا بر آموزه های اسلامی انسان فقط هنگامی که در جو توحیدی قرار گیرد و آموزشهای توحیدی را دریافت کند و آنها را بپذیرد و عمل نماید ، بذر فطرت و نیروهای بالقوه اش شکوفان می گردد . حضرت علی (ع) یکی از رسالتهای اصلی پیامبران و ادیان الهی را شکوفان کردن ذخایر عقلی و فطری آدمی می داند . (حسینی، ۱۳۶۴ ص۴۹۵)

معیار سلامت روانی در اسلام :

این معیار تحت عنوان رشد در آموزه های اسلامی بکار برده می شود . لغت رشد به معنی قایم بودن به خود ، هدایت ، نجات ، صلاح و کمال آمده است . معیار ایده آل سلامت روانی دستیابی به حداکثر رشد –به تکامل رسیدن – می باشد که در فلسفه ی اسلامی به تکامل رسیدن است . البته هیچ فرد عاقلی نمی تواند مدعی باشد که به تکامل و حداکثر رشد رسیده است. در نتیجه، حرکت در مسیر رشد علامت سلامت فکر است. (حسینی ، ۱۳۶۴، ص ۵۵۰). از دیدگاه اسلامی انسانی که خود آگاهانه با تمامی هستی ارتباطی زنده ،پویا و متکامل دارد ،انسانی است از لحاظ روانی سالم و عالیترین الگوی انسانهای سالم انبیای الهی هستند . سایر انسانها به میزان تقرب به ملاکهای انبیا از سلامت و تکامل روانی برخوردارند . برخی از ویژگی ها را می توان چنین برشمرد : . (احمدی، ۱۳۶۸ص۲۰۳)

- هشیار و خودآگاه زیستن
- شناخت واقعیت و پذیرش آن
- در حال زیستن :

(سعدیا دی رفت و فردا همچنان معلوم نیست

در میان آن و این فرصت شمار امروز را)

- در جمع زیستن
- با خدا زیستن و تواب بودن .

یکی دیگر از مواردی که در زندگی می تواند به فرد کمک نماید و وی را در حل مشکلات یاری دهد ،موضوع خلاقیت است . خلاقیت به هوش یا

جنسیت افراد بستگی خاصی ندارد و تا حدود زیادی آموختنی و تحت شرایط محیط می تواند سرکوب و یا بارور شود .

عوامل باز دارنده ی خلاقیت : تلاشهای قبل از بلوغ برای حذف خیالبافی – محدودیتهای بازدارنده ی قوه تدبیر و کنجکاوی کودکان – تکیه بیش از حد به نقش جنسیت (تفکر خلاق مستلزم حساسیتی بیش از حد است که خصوصیتی کاملا" زنانه است و از طرفی وابستگی به غیر و اتکای به خود خصلتی کاملا" مردانه ، از همین رو یک پسر بسیار خلاق نسبت به سایر همجنسان همسال خود بیشتر دارای صفات زنانه به نظر می رسد و همچنین در مورد دختران بسیار خلاق)- تاکید زیاد بر پیشگیری (نحوه ی پاسخگویی کودکان به مسایلی که مستلزم چاره اندیشی فرد هنگام قرار گرفتن در وضعیتی بن بست است نشان می دهد که تاکید بر پیشگیری قوه تصور بسیاری از کودکان را از رشد باز داشته است)- القای ترس و کمرویی – تاکید بر مهارتهای کلامی .

خطری که استعداد خلاق فرد را تهدید می کند ، قضاوت یا ارزیابی تجربه ی فرد نیست بلکه پیشداوری است که به تبع آن تجارب بسیاری در حوزه دریافت را نمی یابند . خطری که آموزشهای معمول چه در خانه و چه در مراکز آموزشی در بردارند این است که نظرات نو و احتمال وقوع اعمال جدید خیلی زود و بیش از اندازه مورد انتقاد قرار می گیرد .

ذکر این موارد دلیلی بر علمی و درست بودن رفتار پدرم در برخورد با خانواده و افراد دیگر دارد. من شخصاً معتقدم که پدرم با اتکا به ذات پاک خودش چنین رفتار و کرداری داشته است. با این حال همانطور که در یکی از خاطراتم بیان کردم ایشان در زمینه مفاهیم کاربردی روانشناسی نیز

مطالعاتی داشته اند . فکر می کنم هرکس اگر زندگی، خودش و اطرافیـاش را دوست بدارد و از عشقی الهی نیز برخورد باشد- که عرفا معتقدند نهاد عـشق در وجود همه انسانها به ودیعه گذاشته شده است و تنها کـافی اسـت بـه آن لبیک بگوییم تا بیدار شود- می تواند چنان باشد که همه دوستش بدارند و از او برای خود الگو بسازند.

یادآوری این خاطرات در بسیاری از موارد رضایت و قدر انی بر لبهای من می نشاید که همیشه با آهی از حسرت همراه است که چـرا فرصـت کـافی بـرای سپاس از این همه روشنفکری و از این شخصیتی کـه از خـانواده در طـی آن سالها در من نهفته شده است نداشته ام و پدرم خیلی زود ما را ترک گفت. هنوز هم با وجود گذشـت سـالها ،هرگـاه دختـری را مـی بیـنم کـه پـدرش نوازشش می کند ،دلتنگ و اندوهگین می شوم و اشک حسرت می ریزم .

پردیس بهمنی

تابستان ۱۳۸۷

جلب توجه

در سن نوجوانی دختران طبق غریزه علاقه خاصی به خود نمایی دارند و می خواهد مورد توجه قرار گیرند. این امر متاسفانه در برخی از خانواده ها نادیده گرفته می شود و با افراط و تفریطی که به وجود می آید یا شخص را آزاد می گذارند تا هر کاری می خواهد بکند و نتیجه ی آن آرایش های زننده، لباسهای نامتعارف و مدلهای موی عجیب در دختران جوان است و یا اینکه با سخت گیریهای شدید باعث بوجود آمدن عقده های جنسیتی (حس حقارت و ناتوانی و ناراحتی از اینکه چرا دختر خلق شده اند که اینقدر زیر بار زور باشند و با آنها سخت گیرانه رفتار شود) می گردد، که با اندک آزادی که دختران پس از ازدواج و یا قبولی در دانشگاهی خارج از شهر خودشان به دست می آورند صدها برابر بیشتر به افراط روی می آورند. اینگونه است که مشکلات خاص اجتماعی بوجود می آید که از حوصله این گفتار خارج است.
با این حال من از این دوران خاطرات خوبی دارم که ناشی از تربیت خوب پدرم در خانواده بود. ایشان ضمن دادن آزادی نسبی همواره به این نکته تاکید می کرد که زیبایی اصلی باید در سر و مغز و فکر انسان باشد نه در ظاهر فرد. با این منش وی به حجب و حیایی می افتادم که بسیاری مواقع با علاقه و در برخی از مواقع نیز به احترامی که برای حرف ایشان قایل بودم سعی می کردم بصورت متعارف لباس بپوشم و به قول معروف دختر سنگینی باشم. اکنون از مراقبتهای آن دوران بسیار خرسندم زیرا باعث شد که روح آسیب پذیر دوران نوجوانیم خدشه دار نشود و بتوانم همواره نجیب و پاکدامن باشم.

پدرم با اینکه به شیک، مرتب و پاکیزه بودن مقید بود و هرگز شکل و قیافه نامرتب را نمی پسندید معتقد بود که هر لباس و قیافه ای جای خاص خود را دارد یعنی با همان لباس که به میهمانی می رویم نباید به مدرسه هم برویم. ایشان معتقد بود که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد پس باید در عین سادگی مرتب و شیک لباس پوشید یعنی خوش تیپ باشیم ولی جلف و زننده نباشیم. پدرم وقتی ما لباس زیبایی می پوشیدیم لب به شکر و سنای پروردگار می گشود و ما سرشار از غرور زیبایی می شدیم و اینکه چقدر خوب است که انسان مورد توجه باشد و کسی وجود داشته باشد که زیبایی او را ببیند. شاید همین کمبود ابراز محبت از طرف خانواده است که باعث می گردد برخی از فرزندان در دام انسان های گرگ صفت و چرب زبان قرار بگیرند. پس چه خوب است پدران و مادران قبل از هر غریبه ای از زیبایی و ارزشهای فرزندانشان تعریف کنند تا نتایج اعتماد بنفس سرشار آنرا در فرزندان ببینند.

عکس از نقاشیهایم

تا قبل از ورود به دانشگاه من تقریبا ۶ تابلوی نقاشی جدی رنگ روغن کشیده بودم – در همان سالهایی که برای کنکور در کنار درسهای دبیرستان ،درس می خواندم – پدرم برخی را قاب کرده و برای تزیین خانه به دیوار زده بود . یکی از روزهایی که برای یکی از برادرانم تولد گرفته بودیم ،پدرم دوربینش را آورد و از هرکس با هر فیگوری که دوست داشت عکس می گرفت – البته بیشتر عکاسی در حالت طبیعی را می پسندید و می گفت در این وضعیت خاطره انگیز تر است – پدر به من هم گفت تا نقاشی هایم را بیاور تا در عکسها باشند . به نظر وی ممکن بود در طی سالها اصل نقاشی ها صدمه ببینند ولی با عکاسی از آنها سعی در حفظشان داشت .در آن دوران در دو مسابقه نقاشی که مربوط به محیط زیست بود شرکت کردم و جوایزی برنده شدم که آنها را به مادر دادم و تشویقهای پدر را برای خودم نگه داشتم. امروز عکسهای آن دوران برایم خاطره انگیز تر است . پدرم بعد ها در دانشگاه هم مرتب از من می پرسید که آیا نقاشی جدید کشیده ام یا خیر و دوست داشت این کار را ادامه دهم . البته من تا مدتها فرصت کشیدن نقاشی جدید نداشتم . پس از ازدواجم پدرم به همسرم گفت که نقاشی های دوران دبیرستانم را به ما نمی دهد و برای خانه ی خودمان من باید نقاشی جدید بکشم !

در شهر بازی

در یکی از سفرهایی که به تهران آمده و پیش مادر بزرگم میهمان بودیم ،عصر یکی از روزها به اتفاق خانواده به شهر بازی رفتیم . چند وسیله ی بی خطر را به اتفاق هم استفاده کردیم ولی موقع وسایل ترسناک که رسید خانمها بیشتر ترجیح دادند که در محل استقرارمان بنشینند و گفتگو کنند . با این حال جوانتر ها که بیشتر پسر بودند دوست داشتند بیشتر بگردند و بازی کنند .

بسیاری از وسایل بازی را بهتر بود دونفره سوار می شدیم . یکی از تابها که بصورت گردشی می چرخید و بدلیل نیروی گریز از مرکز افقی می شد را برای سوار شدن انتخاب کردم . اول با دایی ام سوار شدم که تمام مدت چشمهایم بسته بود و از ترس جرات باز کردنشان را نداشتم . وقتی این موضوع را به پدرم گفتم او به من گفت تا یکبار دیگر با هم سوار شویم . جالب این بود که با وجود همان ترسی که از دور اول داشتم ولی در کنار پدر آنقدر احساس امنیت می کردم که تمام مدت چشمهایم باز بود و هیجان و نشاط بیشتری را تجربه کردم . پس از پیاده شدن از این اتکایی که به پدرم داشتم احساس خوبی پیدا کرده بودم و چون می دانستم این موضوع بصورت ناخودآگاه و غیر ارادی صورت گرفته بود احساس لذت بیشتری می کردم .

گرد هم آیی های هفتگی در باغ

در دوران کودکی و نوجوانی من، همه اعضای خانواده ی پدریم (پدر بزرگ و مادر بزرگ و عموها و عمه ها) در نیمه اول سال ، روزهای جمعه به باغ پدربزرگم و مادربزرگم می رفتیم و مخصوصاً کودکان از فضای باز طبیعت لذت بسیار می بردیم. این جمع شدنها بدلیل اینکه حالت رسمی و پذیرایی خانه را نداشت در ایجاد صمیمیت در بین خانواده بسیار موثر بود و هر عضو این خانواده خاطرات بسیار از تک تک درختان آن باغ دارد و هر بچه ای در سنین مختلف در آن باغ عکس های مختلفی گرفته است .

برنامه بدین صورت بود که از هفته ی قبل تعیین می کردند که برای ناهار چه غذایی درست کنند مانند دلمه ، لوبیا پلو و مانند اینها و هر خانواده برای خودش آن غذا را تهیه می کرد . البته مراسم پذیرایی چای هر هفته بصورت نوبتی به عهده یک خانواده بود . موقع ناهار یک سفره سراسری پهن می شد و اعضا هر خانواده کنار هم می نشستند و غذا می خوردند . البته معمولا خانم هر خانواده از دست پخت خود برای دیگران هم بصورت تعارف می کشید . این جمع محیط خوبی بود برای محک زدن دست پخت ها . چون مواد اولیه و نوع غذا معمولا یکسان بود و فقط سلیقه کدبانوی خانه در مزه و طعم غذا می توانست ماثر باشد . معمولا دست پخت مادر بزرگ از همه بیشتر هوا خواه داشت و البته دست پخت مادر من نیز خیلی خوب بود و از آن تعریف می شد .

در سن نوجوانی من تقریبا ۱۰ خانواده در این جمع شرکت می کردند و البته در طی سالها با ازدواج جوان تر ها تعداد این خانواده ها بیشتر شد . این جمع

صمیمانه در طی سالها باعث بوجود آمدن روابط عمیق عاطفی در بین اعضای خانواده پدریم شده بود و همه سعی می کردند در آن شرکت کنند . البته در مواقع خاص زمانی ممکن بود فرد یا خانواده ای بدلیل گرفتاری و یا اختلاف نظر با فرد یا خانواده دیگری در این جمع ها حاضر نمی شد . برای مثال پدرم بخاطر وضعیت کاریش بصورت محدودتری می توانست در جمع شدنها شرکت کند ولی همیشه در مرخصی هایش به خانه مادر و پدرش سر می زد . برخی مواقع خواهر و برادرها نیز سعی می کردند که در آن زمان آنها نیز به خانه پدری بروند تا همه اعضا خانواده همدیگر را ببینند و به قول معروف سره ارحام نمایند . فوت پدرم چنان ضربه و شوک شدیدی برای خانواده بود که یکی از عمه هایم می گفت " پس از داداش ما فهمیدیم که باید قدر باهم بودن و دیدن هم را بدانیم و تصمیم گرفتیم در همه میهمانی ها و گردهم آیی ها ی اعضای خانواده شرکت کنیم تا بعد افسوس آنرا نخوریم ."

این باغ رفتن ها همچنان ادامه داشت تا اینکه پدرم فوت کرد پس از او دیگر برای خانواده حال و حوصله باغ رفتن باقی نمانده بود. یکی از عمه هایم می گفت: «گویا که پدرم ستون خانواده بود که وقتی رفت همه خانواده از هم پاشید.» ۲ سال پس از آن برای اینکه هم به باغ سری زده باشیم و هم باغ را به همسرم نشان دهیم با مادر و دو تن از برادرانم به باغ رفتیم. اصلاً باور کردنی نبود؛ آن باغ سبز و خرم به یک باغ متروک تبدیل شده بود، درختها را سربریده بودند و جایگاهی که در آن می نشستیم از رونق افتاده بود یکی از برادرانم آنقدر در جو غمناک باغ قرار گرفته بود که برخود می لرزید و می گفت برویم، انگار می خواست از باغ و خاطراتش فرار کند. آنجا همه گریه کردیم و افسوس آن روزهای خوب را خوردیم و برخود لرزیدیم ای کاش آن روزگار تمام نمی شد!

گردش در سطح شهر

پدرم بدلیل موقعیت کاریش در ماه یک هفته مرخصی بود و بیست روز خارج از شهر خودمان و می گفت:"خداوندا روزی مرا درغربت قرار داده" (بنا به پروژه های مختلف راه سازی در سفر بود.) با این حال در همان چند روزی که پیش خانواده بود سعی می کرد به همه ی اعضای خانواده توجه داشته باشد و نیازهای عاطفی آنها را برآورده نماید به عنوان مثال برخی اوقات با من قرار می گذاشت تا بعداز ظهر بعد از مدرسه باهم به گردش در سطح شهر برویم. البته این مورد علاوه برگردش های دسته جمعی خانواده بود . در این گردش های دو نفره، پدرم از دوستان و علایق من می پرسید و جوی سرشار از صمیمت ایجاد می کرد. از طرفی چون پدرم انسان خوش مشربی بود و بسیاری از افراد را می شناخت و به قول معروف با بسیاری سلام و علیک داشت وقتی از خیابان ها می گذشتیم با سلام و احوالپرسی عابران و یا مغازه داران مواجه می شدیم که این امر برای من بسیار جالب بود و با خود فکر می کردم چقدر همه پدرم را می شناسند.

توجه به علایق مختلف فرزندان

پدرم همواره سعی می کرد تا به علایق فرزندانش توجه کند و تا آنجا که مــی تواند در شکوفایی استعدادهای آنها بکوشد. برای مثال برادرانم را که به ورزش و مخصوصاً فوتبال علاقه مند بودند در کلاسهای فـوق ثبـت نـام مـی کـرد و لوازمشان را نیز بصورت فوق العاده برایـشان خریـداری مـی نمـود. همچنــین برای برادر کوچکم که به موسیقی ابراز علاقه کرده بود یک دسـتگاه سـنتور خریداری کـرد و در حالیکـه کـه او خیلـی کوچـک بـود . پـدر او را بـصورت خصوصی پیش یکی از دوستانش جهت آموزش وی ثبت نـام کـرد و همـواره مشتاق یادگیری او بود و از پیشرفت وی بدون اینکه به او فشار بیاورد پرس و جو می کرد. همواره با افتخار در جمعهای خانوادگی از پیشرفتهای هرکس در زمینه ای که علاقه داشت تعریف می نمود. این امر باعث شده بـود یـک نـوع احساس اطمینان و اعتماد به نفس در اعضای خانواده پدید آید زیـرا همـواره همه اعضا احساس می نمود که یک مدافع و حامی خوب، آنها را همراهی می کند.

خرید لوازم نقاشی

از جمله علایق پدرم که برای من خیلی با ارزش بود، علاقه به پیشرفتهای هر عضو خانواده در زمینه های فعالیتی مورد علاقه خود فرد، بود. این موضوع در مورد من مخصوصاً در مورد نقاشی و خوشنویی اتفاق افتاد. من از کودکی با تشویق پدر و مادرم نقاشی می کردم و با حمایت ها و تشویق ایشان بود که در این زمینه به مهارتی رسیده بودم، که در جمع های خانوادگی معمولا از آن تعریف می شد. پدر تنها به تشویق اکتفا نمی کرد بلکه همواره در مورد آموزش و نیازهای ابزاری و دیگر موضوعات مرتبط با من صبحت می نمود. یک روز برای خرید قلم مو و رنگ روغن با خانواده به یکی از فروشگاه های هنری بروجرد رفتیم و مقداری ابزار خریدیم که خوب هزینه ی آنها مبلغ تقریباً زیادی نسبت به معمول شده بود. یکی از برادرانم به مخالفت پرداخته بود و مدام به مادرم غرغر می کرد که چرا بابا برای پردیس اینقدر خرج می کند. وقتی پدرم این موضوع را فهمید خیلی ساده و صمیمی به او گفت که "پردیس استعداد نقاشی دارد و به این لوازم برای کارهایش نیازمند است، اگر تو هم لوازم خاصی احتیاج داری بگو تا برای تو هم بخریم" این برخورد ساده به همه می فهماند که هرکس که قابلیتی داشته باشد مورد حمایت خانواده خواهد بود. پدرم مرا در یک کلاس نقاشی خصوصی نیز ثبت نام کرد و همواره از پیشرفت و چیزهای جدیدی که یاد می گرفتم می پرسید .

دوسالانه نقاشی تهران

در مورد اینکه پدرم با تمام مشغولیتها و کارهایی کـه داشـت، بـسیار مراقـب نیازهای عاطفی اعضای خانواده بود یک خاطره ارزشمند دیگـر نیـزدارم و آن اینکه روزی از تلویزیون اطلاعیه درباره ی دومین نمایشگاه دو سالانه نقاشـی (در تهران) پخش شد. من چون نقاشی می کردم و به آن علاقمنـد بـودم بـه مادرم گفتم" خوش بحال کسانی که در تهران هـستند و مـی تواننـد از ایـن نمایشگاه دیدن کنند." پدر آن شب یـا شـب بعـد از آن از سـفر کـاریش بـه مرخصی نزد خانواده آمد. گویا مادرم با وی این موضوع را در میـان گذاشـته بود که پردیس چنین گفته، پدر عزیزم فردای آن روز به من گفت کـه آمـاده سفر به تهران برای دیدن نمایشگاه نقاشـی شـویم. ایـن موضـوع مـرا خیلـی خوشحال کرد چون اصلاً انتظارش را نداشتم. بـا اتوبـوس شـب رو بـه طـرف تهران رفتیم و صبح همان طور از ترمینال به پارک نیاوران، محـل نمایـشگاه، رفته و دیدن کردیم. نمایشگاه خوبی بود البته نه به اندازه کـار زیبـای پـدرم! بعد از آن باهم به سینما رفتیم و فیلم *آدم برفی* را تماشا کردیم و پس از یک استراحت کوتاه در خانه عزیز جـان بـه بروجـرد برگـشتیم (پـدر جـان بـرای توجهت سپاسگزارم)

روزهای مهم سال

یکی از دیگر جنبه های توجه پدرم به اعضای خانواده به یاد داشتن روز تولد و یا مناسبت های خاص دیگر مانند روز زن بود. همان طور که گفتم پدرم بیشتر در بیرون خانه و در سفر بود ولی در عین حال روزهای تولد فرزندان و یا مادرم به هر حال به تلفن دسترسی پیدا می کرد و به ما تبریک می گفت . مخصوصاً برای من و مادرم در روز زن. یکی از آن روزها از پشت تلفن به من گفت "سه زن مهم در زنی من هستند که این روز را به ایشان تبریک می گویم : مادرم، مادرت و تو"

آینده تحصیلی

وقتی من دوم راهنمایی بودم پدرم درباره ی آینده تحصیلم با من به صحبت پرداخت. او به من پیشنهاد کرد با توجه به اینکه هم ذوق هنری دارم و هم در دروس ریاضی استعداد خوبی دارم- البته در این مورد به او رفته بودم - برای آینده درسی، رشته ی معماری را در نظر داشته باشم که به هنر و مهندسی مربوط است. البته در انتخاب رشته ی دبیرستان بسیار آزادم گذاشت و گفت چون درسم خوب است باید در هر زمینه ای که علاقه بیشتری دارم وارد شوم. البته نیم نگاهی به رشته ریاضی در دوره دبیرستان داشت گویا با خود می پنداشت که هنر را به هر حال می توانم ادامه دهم ولی حالا که ریاضیاتم خوب است حیف است که از آن استفاده نکنم (چون استعداد ریاضی را از او به ارث برده بودم). یک روز برایم چیزی تعریف کرد که خیلی به دلم نشست یکی از روزهایی که در مرخصی بود گفت که دیروز که می خواسته از شهر کرد به بروجرد بیاید، بدلیل اینکه خوابگاه دانشجویان دختر شهرکرد نزدیک شرکتشان بود، دختران را می دیده که به سوی دانشگاه می روند و در دل آرزو کرده که "خداوندا سال آینده پردیس من هم دانشجو خواهد شد." این موضوع وقتی که من در حال گذراندن دوره پیش دانشگاهی بودم به من اعتماد بنفس خاصی داد و من نیز در دل آرزو کردم که آرزوی پدرم را برآورم و اینگونه شد.

نتیجه کنکور سراسری

خاطرم هست که نتیجه کنکور سراسری در سالی که کنکور داده بودم در شرایط بدی به ما رسید. زیرا در آن تابستان هم، مانند چند تابستان پیش جهت گذراندن تعطیلات پیش پدرم بودیم و به دلیل ماهیت کارهای راه سازی در روستایی محروم ساکن بودیم که روزنامه به موقع به آن نمی رسید و من بسیار نگران بودم. اتفاقاً آن روز ما به یک عروسی محلی دعوت شده بودیم و من از شدت نگرانی و انتظار گریه می کردم. زیرا با خود فکر می کردم احتمالاً قبول نشده ام و اطرافیان چون نمی خواهند من ناراحت شوم نتیجه را نمی گویند. البته پدر و مادرم نیز نگران بودند ولی مدام به من می گفتند مگر می شود با رتبه ۶ قبول نشد. بعدها پدرم برایم تعریف کرد که من آنقدر نگران بودم که صورتم پر از جوش شده بود و او دلش برای این نگرانی من می سوخت ولی چیزی نمی گفت تا بیشتر ناراحت نشوم.

اولین آشپزی

اولین غذایی که پختم ۸، ۹ ساله بودم و وقتی بود که مادرم به سفر رفته بـود و پدرم از من پرسید که بلدم غذا درسـت کـنم یـا نـه مـن گفـتم کـه بلـدم استامبولی پلو درست کنم . بعد او گفت می توانم از خـانم مـستأجرمان هـم کمک بگیرم. من برنج را خیساندم و به آن نمک زیاد زدم بعد موقع دم کردن دیگر نمی خواستم به آن نمک بزنم که همسایه مان گفت نه حتما نمک مـی خواهد! موقع ناهار غذا واقعاً شور شده بود ولی هرچه برادرانم می گفتند غـذا شور است پدرم می گفت" نه، غذا خیلی هم خوشمزه شده است." البته مـن آن موقع هم می دانستم که پدر برای دل خوشی من مـی گویـد. غـذا آنقـدر شور شده بود که باقی آنرا برای شام نتوانستیم بخوریم . ولی باز هم اعتماد به نفس خوبی پیدا کردم و با خود گفتم چه بابـای خـوبی کـه عیـب آدم را بـه رویش نمی آورم.

تعیین رشته ی کنکور

وقتی کارنامه ی کنکور سراسری را می دادند پدر و مادرم به سفر تهران رفته بودند من بعد از اینکه رتبه ی ۶ خود را دیدم باور نمی کردم ولی چون بوسیله تلفن به آنها گفته بودم، احساس کردم برای ایشان این یک امر عادی است و تقریبا سرخورده شدم چون می دیدم زیاد توجه نشان نمی دهند و ابراز خوشحالی نمی کنند. ولی وقتی آنها سفر خود را زودتر تمام کردند و پدرم صبح زود که آمده بودند رفت و یک گوسفند خرید تا برای نتیجه ی خوبم قربانی کند فهمیدم که چقدر برایم دعا کرده است. (از دعاهایش ممنونم) بعدها فهمیدم که او پس از شنیدم این خبر بسیار ذوق زده شده بود و به موسسات تعیین رشته رفته تا برایم بهترین رشته و دانشگاه را انتخاب کند. او می گفت اکثر موسسات ۴ هزار تومان اجرت می گرفتند ولی ما موسسه ای که ۶ هزار تومان می گرفت را انتخاب کردیم تا بهترین نتیجه را بگیریم. ولی پس از زمانی انتظار که وارد اتاق مشاور شدیم وقتی او رتبه را شنید، گفت که انتخاب رشته لازم نیست هرجایی را که انتخاب کند قبول است پدرم خیلی خوشحال شده بود. مشاور از او پرسیده بود راستی دخترتان کدام موسسه برای کنکور درس می خوانده است و پدرم در دلش خندیده و گفته بود "در اتاقک زیر شیروانی خانه". البته پدرم برایم کتابهای کنکور مکاتبه ای هنر را ثبت نام کرده و گرفته بود. زیرا چون رشته ی اصلیم ریاضی

بود از مواد درسی ایشان بی اطلاع بودم. ولی بطور کلی با کلاسهای کنکور چندان موافق نبود زیرا فکر می کرد رفت و آمد این کلاسها بیشتر وقت آدم را می گیرد. البته او سعی می کرد تا حد توان – حتی بیش از توانش – امکانات درسی و موفقیت را برای همه ی فرزندانش مهیا سازد ولی آنان را در تصمیم گیری و برنامه ریزی آزاد می گذاشت تا هرکس فراخور درک و احساس و علاقه خود برای آینده اش تصمیم بگیرد و صد البته همه توصیه های مفید را انجام می داد ولی تصمیم نهایی به عهده فرد بود.

ماه مبارک رمضان

* ماه های مبارک رمضان من و پدرم برای خوردن سحری بیدار مـی شـدیم. چون مادرم ناراحتی معده داشت و نمی توانست روزه بگیرد ،من معمـولا غـذا را گرم می کردم و پس از خوردن سحری و خواندن نماز مـی خوابیـدم، ولـی پدرم تا صبح بیدار می ماند و قرآن می خواند یا ذکر می گفت. البته برای من که هنوز ۹ یا ۱۰ ساله بودم خیلی سخت بود که سحر بیدار شـوم . روزی بـه مادرم گفتم می خواهم بدون سحری روزه بگیریم چون گرم کردن غذا خیلی وقت مرا می گیرد. از آن پس برای اینکه من بتوانم بیشتر بخوابم پدر خودش زودتر بیدار می شد و وقتی سفره ی سحری را آماده کرده بود مرا بیـدار مـی کرد . شبهای قدر معمولا مادر به مسجد می رفت ولـی پـدرم در خانـه تمـام صبح را بیدار می نشست و قرآن می خواند یا ذکر می گفت و امروز می دانـم که بسیاری از خوشبختی فرزندانش از دعاهای شب و سحر آنها بوده است.

خوابیدن در میهمانی ها

کودکان معمولا دوست دارند جلب نظر کننـد، مخـصوصاً اگـر در جمـع قـرار گیرند. حدود ۶ یا ۷ سالگی در میهمانی هایی که شب هـا برگـزار مـی شـد، برخی مواقع در اثر یک تجربه خوب، به عمد خودم را در گوشه ای بـه خـواب می زدم تا پدرم بیاید و مرا در آغوش بگیرد و به اتاق خواب ببرد. ایـن کـار را در چند میهمانی انجام دادم تا اینکه در یکی از آنهـا خنـده ام گرفـت و پـدر شوخی مرا فهمید و گفت «ای شیطون خودت را بخـواب مـی زنـی تـا بغلـت کنم»

نامه به پدر

حدود یکی و دو هفته بود که به دانشگاه آمده بودم و در خوابگاه ساکن شده بودم که در یکی از شب ها تصمیم گرفتم که نامه ای برای پدرم بنویسم و از توجه و زحماتی که برایم کشیده بود تا در دانشگاه قبول شوم تشکر کنم. نامه را نوشتم و پست کردم غافل از اینکه آن نامه چقدر در پدرم تاثیر داشت و او را خوشحال کرد. چون نامه را به محل کار پدرم پست کرده بودم او در هنگام تنهایی نامه را دیده و خوانده و از آن برای مادرم تعریف ها کرده بود. آنقدر که مادرم درباره ی آن از من می پرسید که چه نوشته ام که پدرم اینقدر خوشحال شده است. وصف احساساتی که در نامه ها بود ممکن نیست و خود آنها گویاترند. همین بس که پدرم در جواب نامه ام نوشت که " به محض دریافت نامه می خواستم جوابش را برایت بنویسم ولی از شدت شور و هیجان خوشحالی که به من دست داده بود نتوانستم و برای جواب دادن یک شب صبر کردم ."

جالب اینجاست که پدرم نامه ی مرا چون گنجینه ای برای خودش نگه داری می کرد و پس از فوت وی بود که من نامه ی خودم را در کیف لوازم شخصیش پیدا کردم یعنی زمانی که بیش از سه سال از نوشتن آن نامه می گذشت.

علاقه و سلیقه در عکاسی

پدرم به عکاسی و عکس خیلی علاقه داشت و همین بـود کـه همـه اعـضای خانواده ما عکسهای بسیار زیبا و خاطره آفرینی دارنـد. در هـر سـفر یکـی از لوازم اصلی دوربین عکاسی بود و با توجه به اینکه مـا خیلـی هـم سفر مـی رفتیم، آرشیو بسیار جالبی از عکسهای مناظر طبیعی و بناهای باستانی زیبای ایران داریم.

پدر مخصوصا به عکاسی هنری خیلی علاقـه داشـت و مـثلا هنگـامی کـه در سواحل خلیج فارس کار می کرد (نزدیکهای بندر بوشهر) عکسهای زیبـایی از دریا و غروب آفتاب گرفته است و همچنین عکسهای ضد نور و از این قبیـل . در مورد عکسهای خانوادگی هم دوست داشت بدون اطلاع عکس بگیرد و می گفت فیگورهای طبیعی زیباتر است !

ریاضیات جدید

دروس ریاضی مورد علاقه من و برادرانم بود و همگی می گفتند که استعداد ریاضی مان را از پدرمان به ارث گرفته ایم. مخصوصاً برادرانم تعجب همگان را برمی انگیختند زیرا با اینکه همیشه نمراتشان در این دروس خوب بود بعضی وقتها واقعا درس نمی خواندند. به هر حال باید سپاسگزار چنین استعدادهایی بود البته من بچه درسخوان خانه بودم البته بهنود فرزند آخر، هم تا حدودی اینگونه بود و پدرم از اینکه قدر این نعمت را می دانیم خوشحال. جالب اینکه به این امر علاقه نشان می داد. من چون در دبیرستان رشته ریاضی فیزیک می خواندم درسی داشتم تحت عنوان ریاضیات جدید پدرم می گفت در دوران تحصیل ایشان این دروس تدریس نمی شده است و به من می گفت همینطور که خودم دارم یاد می گیریم مباحث را با پدرم نیز در میان بگذارم تا او نیز با این مفاهیم آشنا شود. اینکه پدرم از من می خواست به او چیزی یاد دهم مرا سرشار از غرور می کرد. هم از این نظر که من این قابلیت را دارم که معلم وی باشم و هم اینکه پدرم چقدر به فراگیری علوم جدید علاقه مند است و می خواهد با آنها آشنا شود و فقط به دانسته های قبلی خود اکتفا ندارد. این موضوع به ما می فهماند که پدرم روشنفکر است و به اصطلاح، قدیمی فکر نمی کنند.

مطالعات روانشناسی

پدرم انگار هیچ وقت نمی خواست از آموختن فارغ شود و همیشه به دنبال مطالب جدیدی که می توانست زندگی و دیدگاهش را بهتر کند، بود. مثلاً آموختن ریاضیات جدید را که قبلا برایتان گفته ام ولی یکی دیگر از این آموختن ها مطالب روانشناسی بود. گذشته از کتابهایی که جالب می یافت و تهیه می کرد، ستونهای روانشناسی را نیز ار روزنامه های مختلف مطالعه می نمود و حتی آنها را برش می زد و برای خود نگه می داشت. من بعدها پس از فوت ایشان بسیاری از این بریده های روزنامه را یافتم که در کیف لوازم شخصیشان نگه می داشتند. عناوین این مقالات برایم خیلی ارزشمند بود زیرا نشان از توجه ایشان به امور خانواده داشت. عناوینی چون *چگونگی رفتار با فرزندان، چگونه زندگی خوشایندی داشته باشیم، با همسر خود چگونه رفتار کنیم* و.... پدرم علاوه برمطالعه این مطالب از یافته های آنها در زندگی واقعی نیز استفاده می نمود و همین بود که او بیشتر برای فرزندان و همسرش یک دوست بود که می توان رویش حساب کرد نه یک فرد غریبه!

هم سایز شدن با مادر

در دوران دبیرستان من و مادرم تقریبا هم سایز شده بودیم و برخی اوقات پیش می آید که من لباسهای مادرم را به تن می کردم.
از طرفی من یک دامن با نقش گلهای درهم داشتم که تور سفید زیبایی نیز در لبه ی پایینی آن وجود داشت و معمولا برای میهمانی ها از آن استفاده می کردم. در یکی از مرخصی های پدرم مادرم این دامن مرا پوشیده بود و من خیلی ناراحت شده بودم و حتی گریه میکردم که چرا مادر لباس مرا پوشیده است. پدرم بسیار با مهربانی با من صبحت کرد و گفت "چون مدت کمی پدر در مرخصی است مادر سعی می کند بهترین لباسها را بپوشد و زیباتر به نظر آید و این دامن نیز چون به تن من خیلی زیباست مادر هم می خواهد با آن خود را زیباتر کند." آنقدر پدرم خوب در این رابطه با من صبحت کرد که من خودخواهی خود را فراموش کردم و به یاد آوردم که این دامن زیبا را مادرم خودش برایم خریده است پس این ناراحتی من فقط خودخواهی محض بود که با صبحتهای پدر به آن آگاهی یافتم و سعی کردم دیگر اینگونه نباشم.
صحبتهای آن روز باعث شد که امروز من هر فردی را که لباس جدید و زیبایی به تن می کند تحسین می کنم و از آن بابت خوشحال می شوم و به وی آفرین می گویم .

شکستن پا

وقتی من حدود ۷، ۸ سال داشتم یادم هست که روزی که با برادرانم در کوچه بازی می کردیم از دور دیدیم که پدرم دارد با دوچرخه به سمت خانه می آید. ما بچه ها با شور و هل هله به سمت پدرم دویدیم و او را از دوچرخه انداختیم و همین امر باعث شد تا پای پدرم بشکند و حدود یکماه پایش در گچ باشد. الآن که فکر می کنم می بینم چه بچه های بدی بودیم و شایسته ی نکوهش ، ولی هیچ وقت پدرم ما را در این مورد سرزنش نکرد بلکه حتی با ما بازی می کرد- بازی هایی چون کلاغ پر ، منار جنبان ، اتل متل ،تاب تاب خمیر - و می گفت جای شکر دارد که بچه ها با دیدن پدرشان خوشحال شوند نه اینکه از او بترسند و بروند قایم شوند.

خواستگاری

یکی از خاطرات به یادماندنی من از پدرم در میان گذاشتن موضوع خواستگاری همسرم با ایشان بود. سال اولی که برای تحصیل از بروجرد به تهران آمدم با فردی آشنا شدم که از من خواستگاری نمود، من نیز موضوع را با پدرم در میان گذاشتم. البته برای من خیلی سخت بود و از مطرح کردن موضوع خجالت می کشیدم. ولی بدلیل اطمینانی که از پدرم داشتم و اینکه وی با درایت موضوع را پیگیری می نماید، باعث شد تا قبل از هرچیز موضوع را با وی در میان گذارم. در واقع جوی که پدرم در خانواده ایجاد کرده بود سرشار از صمیمت و صداقت بود و من حتی تا قبل از اینکه پدرم نظر موافق را اعلام نکند بطور قطعی درباره ی ازدواج تصمیم نگرفته بودم. زیرا این حس در من وجود داشت که ایشان بهترین مشاور من در این زمینه خواهد بود.

پدرم به تهران سفر کرد و با همسرم در پارکی قرار گذاشت تا قبل از هر چیز با وی و نظراتش آشنا شود و پس از آن گفتگو که بین ایشان روی داد پدرم نظر مساعدتش را به من گفت و من خیالم راحت شد و بقیه مراسم از آن پس به انجام رسید. دید روشن بینانه پدرم که به برخی امور کوته نظرانه سختگیری نکرد و تا می توانست بدلیل اطمینانی که به همسرم پیدا کرده بود، ما را در انجام مراسم ازدواج کمک نمود در خوشبختی من نقش بسیار پر اهمیتی داشت.

من در برخی از دوستان و آشنایان می بینم که بدلیل فاصله ای که با پدرشان دارند چنین موضوعاتی را با آنها در میان نمی گذارند. از طرف دیگر پدرانی هم هستند که بدور از آینده نگری با سختگیری های بی موردی که در رابطه با موارد اغلب مادی اعمال نظر می نمایند، دختران را در تصمیم گیری ازدواج دچار مشکلات بزرگی می نمایند. در حالی که شاید بهترین مشاور در این امر پدران باشند که با دید شخصیت شناسی خود از پسران، می توانند دخترانشان را در امر راهنمایی نمایند.

البته پدر به خانواده نیز خیلی اهمیت می داد و می گفت "سالهای زیادی که فرد در خانواده بزرگ شده تا به این سن – سن ازدواج – برسد مسلما در شکل گیری شخصیت وی بسیار موثر بوده است." قبل از خواستگاری رسمی چون خانه ی ما در بروجرد بود ،پدر و مادرم از فرصتی که در تهران بودند استفاده کردند و روزی به خانه ی خانواده همسرم رفتند تا خانواده ها با هم آشنا شوند . همچنین پدر از مراکز دیگری مانند دانشگاه محل تحصیل همسرم در مورد او تحقیق کرده بود . یکی از شعار های او در این مورد این بود که " قبل از ازدواج باید چشمها را باز کرد و بعد از آن چشمها را بست " این بدان مفهوم است که اگر قبل از ازدواج سعی خود را در شناخت و تصمیم درست بکنیم بعد از ازدواج با آرامش مواجه خواهیم بود .

پول تو جیبی

شاید یکی از مواردی که بـه کودکـان و نوجوانـان اعتمـاد بـنفس مـی دهـد، داشتن پول توجیبی است. البته مسلم است که بهتر اسـت کودکـان راههـای خرج کردن و یا پس انداز کردن آنرا نیز یاد بگیرند. ایـن باعـث مـی شـود در بزرگسالی مدیریت بهتری بر درآمدها و خرجهـای زندگیـشان داشـته باشـند. متاسفانه هستند پدر و مادرهایی که بدون حساب و کتاب و برنامـه، پـول در اختیار فرزندانشان می گذارند و کودک هیچ گـاه طریقـه درسـت پـول خـرج کردن را یاد نمی گیرد. از طرفی ممکن است هر وقت تقاضا می کند پـول در اختیارش باشد و از طرفی ممکن است به تقاضاهای او و نیازهایش بی توجهی گردد. وقتی پدران و مادران برنامه ی مشخصی برای دادن پـول تـوجیهی بـه فرزندان دارند کودک می داند و باید بتواند محاسبه کند که در چه مدت چـه مقدار پول را می تواند خرج کند و یا داشته باشد، این به آینده نگری کودکان کمک بزرگی می نماید.

در خانه ی ما پول توجیبی بصورت هفتگی بود که از طرف پدرم بـه مـا داده می شد. هر وقت او نبود و در سفر بود از طرف مادر. این مقدار مشخص بود و البته می توانست بنا به شرایط تغییـر کنـد و یـا افـزایش یابـد. مـن معمـولا مقداری از پولم را پس انداز می کردم. راه آنرا پدرم به ما آموخته بود به گونـه ای که یک حساب پس انداز برای هر یک از بچه هـا بـاز کـرده بودنـد و مـی

گفتند اگر پول هر هفته را پس انداز کنیم می توانیم آخر ماه آنرا به حسابمان وارزیر نماییم. البته مادر هم نقش مهمی در این بین داشت بـه عنـوان مثـال وقتی ما از خانه برای مدرسه خوردنی می بردیم هم می توانـستیم پولمـان را پس انداز کنیم و هم مسلماً اغذیه خانگی که شامل لقمه و یـا میـوه اسـت از پفک، بیسکویت سالم تر خواهد بود. از طرف دیگر مادر مـا را بـه پـس انـداز کردن تشویق می کرد و می گفت می توانید با پس اندازتان مثلا فلان چیز را بخرید. البته با اینکه برنامه ی مشخصی در رابطه با پول توجیبی وجود داشت در این رابطه سخت گیری حادی نبود به عنوان مثـال اگـر بـه چیـز خاصـی علاقه داشتیم و یا می خواستیم برای کسی هدیه بگیـریم ملـزم نبـودیم کـه فقط از پول جیبیمان خرج کنیم بلکه حتی می توانستیم تقاضـای قـرض از پدر داشته باشیم و یا شریکی آن هدیه را تهیه کنیم. خوب مسلماً این حـس بسیار خوبی به یک کودک یا نوجـوان مـی داد، حـسی از اسـتقلال و اعتمـاد بنفس و توانایی و در عین حال مبانی مدیریت بر سرمایه و آینده نگری را نیز می آموختیم.

مهر ورزی و احترام پدر و مادر به هم

روابط خوب پدر و مادر و ابراز صمیمیت اینان به یکدیگر و به خانواده حسی سرشار از امنیت و آرامش خاطر به فرزندان می دهد. برخی ممکن است ابراز دوستی بین پدر و مادر را در حضور فرزندان خوب ندانند ولی من با توجه به خاطراتم فکر می کنم شاید کمتر حسی به نیکی چنین رفتاری باشد. پدرم شاید براین واقعیت آگاه بود که حتی در مواردی که بحث و مجادله بین ایشان روی می داد، ما فرزندان را در مساله دخیل نمی کرد و به قول معروف به دنبال قطب بندی کودکان که به نفع او و یا مادر باشیم، نبود. در موارد شادی نیز از مادر همیشه تعریف می کرد از موارد مختلفی مانند زیبایی او گرفته تا سلیقه و یا خصوصیات مثبت دیگر. البته موارد منفی را بصورت خصوصی بیان می نمود و در این مورد با مسئولیت کامل سخن می گفت.

سخاوتمندی

معمولا یکی از خصوصیات بسیار خوب پدر خانواده سخاوتمندی و یا خسیس نبودن اوست. این موضوع را مخصوصاً کسانی که بـا مـردان خـسیس ارتبـاط داشته اند بهتـر درک مـی کننـد، در حالیکـه طبـق معمـول کـسانی کـه بـا سخاوتمندان هستند قدرشان را نمی دانند. پدربزرگم می گفـت" مـرد خانـه باید سخاوتمند باشد و زن خانه خسیس، در حالیکه برعکس آن واقعا به خانه و خانواده آسیب می رساند." پدرم به دست و دل بازی معروف بـوده و البتـه مخالف اسراف. ایشان می گفتند "کسی که لوازم غیر مورد نیـاز بخـرد روزی شاید مجبور شود لوازم مورد نیازش را بفروشد." با اینکـه چنـین اندیـشه ای داشت ولی هیچ گاه در خرید لوازم مورد نیـاز اعـضای خـانواده تنـگ دسـتی نشان نمی داد و حتی از این کار لذت می برد. درست یادم هست که یکـی از روزهایی که برای خرید کلی لباس با مادر و ایشان بیرون رفتـه بـودیم آنقـدر ساکهای خریدمان سنگین شده بود که خیلی زود خسته می شدیم. با اینحال پدرم می گفت: "هیچ چیز به اندازه خرید برای اعضای خـانواده لـذت بخـش نیست" و وقتی لباسی نو به تن ما فرزندان و یا مادر می دید تبریک می گفت و لذت می برد. وقتی من و همسرم در رشت زندگی می کردیم پدر و خانواده برای دیدن ما به آنجا آمدند و روزی که رفتند شهر را بگردند مادرم بـا تعـداد زیادی لوازم صنایع دستی گیلان به خانه آمد آنقدر که نمی توانستیم آنهـا را در ساک ها جا دهیم. پدرم دوست داشت با خرید لوازمی که هرکس دوسـت دارد وی را خوشحال کند و این خوشحالی برای وی بسیار ارزشـمند بـود و از آن لذت می برد. البته این در شرایطی بود که وضع مالی پدرم برخـی اوقـات

خیلی هم خوب نبود ولی ایشان حتی حاضر بود از لوازم مورد نیاز و اساسی خود نیز بگذرد تا نیازهای ما را فراهم نماید و حتی در شرایطی پول قرض می کرد و چنان وانمود می کرد که ما متوجه چنین شرایط بدی نمی شدیم و از خریدمان سرمست می شدیم. همواره به رضای الهی خرسند بود و میگفت " حسبنا!... و نعم الوکیل" و در مشکلات صبر قابل ملاحظه ای داشت . البته اگر چنین شرایط وخیمی را احساس می کردیم من که سعی می کردم مراعات کنم و حتی چنانکه کس دیگری متوجه نشود برادرانم را نیز آگاه سازم تا آنها نیز درخواست بیش از حد نداشته باشند..

من پس از بزرگسالی متوجه شدم که خانواده ام در برخی مواقع شرایط بد مادی داشته است در حالیکه بدلیل مدیریت خوب پدر و مادرم در کودکی اصلاً متوجه شرایط نبودیم و ایشان ما فرزندان را در آن شرایط دخیل نمی کردند. مخصوصاً وقتی که می دانم پدرم از یک شرایط فوق العاده خوب مالی که در دوستان و آشنایان و فامیل زبانزد بوده است بطوریکه از اقوام و دوستان هر کس می خواست سفر برود ،پدرم یکی از اتومبیل هایمان را به وی و خانواده اش قرض می داد. حال که می دانم در مقطعی از زمان به مشکلات مالی دچار شده بود- بدلایل خاص اجتماعی و چون خود را مقید و مسئول نسبت به دیگرَ همکارانش می دانست- احساس خاصی پیدا می کنم و فکر می کنم یک انسان چقدر باید از خود گذشته و شریف باشد که در شرایط سخت بسیار مقاومت کند و نگذارد خانواده اش آسیب ببینید در حالیکه همه ی مشکلات را بر دوش خود نگه می دارد و با آبرومندی آنها را پشت سر می گذارد.

احترام به بزرگتر

پدرم به احترام به بزرگتر و مخصوصاً به پدر و مادر خیلی پایبند بود و ما فرزندان را به این امر تشویق می کرد. جهت برقراری روابط خوب بین فرزندان به ما می گفت فرزند کوچکتر باید به فرزند بزرگتر احترام بگذارد و فرزند بزرگ تر نیز باید از فرزند کوچک تر حمایت کند و با وی مهربان باشد. این موضوع مانند یک شعار بین ما بچه همیشه تکرار می شد زیرا با توجه به اختلاف سنی های بین ۲ تا ۳ سال که باهم داشتیم معمولاً لج کشی و دعوا بین بچه ها به وجود می آید که پدرم با یادآوری این دو اصل ارتباط ما را با هم محکم تر می کرد. البته خود ایشان نیز در احترام به بزرگتر مخصوصاً به پدر و مادرشان کاملا الگوی ما بود. آنقدر که معروف است پدرم با مادرش مانند عاشق و معشوق بودند و مادر بزرگم پدرم را بدلیل اخلاق و منش خاصش بسیار دوست می داشت. این دوستی تا آنجا بود که مادر بزرگم پس از فوت ایشان بیش از ۷ ماه تاب دوری نیاورد و فوت کرد.

فرد مورد اعتماد

پدرم بدلیل شخصیت و منش خاصش همواره مورد اعتماد و احترام دوستان، آشنایان و فامیل بود تا آنجا که خیلی ها در تصمیم گیریهای مهمی چون ازدواج فرزندان حتما نظر ایشان را می پرسیدند و پدرم را برای مراسم رسمی چون بله بران و خواستگاری دعوت می کردند و از ایشان دعوت می کردند که از طرف جمع سخن بگوید. به عنوان مثال در مراسم ازدواج پسرخاله ها و دختر خاله ام پدرم با اینکه از عموها و دایی های ایشان کم سن سال تر بود ولی سخن گویی خانواده و رهبری جمع را برعهده داشت- همینطور در ازدواج خاله ام و برخی دیگر از دوستان. یکی از خصوصیاتی که همه در پدرم بدان اعتراف داشتند راست گویی و رو راست بودن ایشان بود اینکه در اخلاق و منش وی دورویی و ریا وجود نداشت خصوصیتی بسیار مهم بود. که همه ایشان را مورد اعتماد بدانند و در تصمیم گیری ها از نظر ایشان که بدور از هرگونه حب و بغضی و غرض ورزی ارایه می شد بهره مند شوند. این شخصیت خاص باعث شده بود که ایشان در بین فامیل چه از طرف پدر و چه از طرف مادرم جایگاه ویژه ای داشته باشند.

قطب بندی ممنوع

متاسفانه در برخی از خانواده ها مشاهده می شود که پدر یا مادر مایل به قطب بندی فرزندان به سمت خانواده ی خودشان هستند. در حالیکه پدرم به هیچ وجه فرقی میان رفت و آمد، پذیرایی و در کل ارتباط بین خانواده خودش و مادرم قرار نمی داد و حتی برخی مواقع جهت ایجاد صمیمیت با خانواده مادرم بصورت غیر رسمی تر رفتار می کرد. این بود که ایشان در خانه ی ما مانند خانه ی خودشان راحت بودند و رفت و آمدها و به طبع ارتباط بین فرزندان و فامیل بسیار زیاد بود. در حالیکه امروزه می بینیم این ارتباطها بسیار کم رنگ تر شده است.

عشق و عاشقی

پدرم به عشق و محبت خیلی اهمیت می داد و می گفت "عشق بهترین هدیه الهی است که خداوند در وجود انسانها قرار داده است". او هر وقت کسانی را می دید که به هم عشق و محبت ابراز می کردند خوشحال می شد و آنرا برای ما مثال می زد. به عنوان مثال همواره از محبت میان یکی از عمه هایم و همسرش برایمان مثال می زد و می گفت: "این دو چون همدیگر را خیلی دوست دارند خداوند هم دوستشان دارد و در زندگیشان برکت می گذارد." حتی از ابراز علاقه ای که گاه گاه بین حیوانات مشاهده می کردیم مانند مرغان عشق و یا گر به ها و.... ابراز لذت می کرد. به ما نیز می آموخت که همواره عاشق باشیم البته عاشق چیزهای خوب. چون هستند کسانی که عاشقتند ولی عاشق پول، عاشق قدرت، عاشق شهرت و... ولی ایشان به ما می گفت عاشق باشیم، عاشق خانواده، عاشق درس خواندن و کسب علم، عاشق خوبیها و زیبایی ها.

تبعیض بین فرزندان

پدرم هیچ گاه بین فرزندانش فرق نمی گذاشت حتی چند بار به من گفته بود که بعضی وقت ها در این مورد فکر می کند که کدامیک از ما را بیشتر دوست دارد ولی به نتیجه ای نمی رسد. زیرا هر چه فکر می کند می بیند هر کدام از ما خصوصیات ویژه ای داریم که دیگری ندارد و هرکدام به طریقی برای وی دوست داشتنی هستیم. به قول خودش "هرگلی یک بویی دارد." معمولا بچه ها بر سر محبت پدر و مادر در باهم رقابت دارند ولی همینکه بدانند هر کدام جایگاه خاصی برای ایشان دارند و هر طور که باشند مورد علاقه پدر و مادر هستند آرامش خاصی پیدا خواهند نمود. شاید احساس تبعیضی که برخی پدر و مادر ها بین فرزندانشان قایل می شوند بدترین صدمات روحی را به فرزندان بزند. در این مورد داستانهای مختلفی از کینه جویی هایی که بین برداران و خواهران پیش می آید را نقل کرده اند و شنیده ایم. پدرم همواره سعی می کرد اگر در شرایط خاصی به یکی از بچه ها بیشتر توجه می شود دلیل آنرا برای سایرین توضیح دهد و این نکته را یادآور می شد که همه فرزندان موقعیت یکسانی در خانواده دارند و توجه به یکی دلیل بر بی توجهی به دیگران نیست بلکه به شرایط مربوط است.

نام نیکو

همانطور که می دانیم یکی از وظایف پدر و مادر نسبت به فرزندان انتخاب نام مناسب و با معنی برای ایشان است. پدرم به حق نامهای نیکویی برای ما انتخاب کرده بود و معانی آنها را نیز گاه گاه به ما یادآور می شد. این موضوع مخصوصاً در مدرسه و دوستان برای ما خیلی قابل اهمیت بود زیرا همینکه مثلا معلممان از ناممان تعریف می کرد و یا معنی آنرا می پرسید و ما می توانستیم درباره ی ناممان توضیح دهیم احساس غرور خاصی به ما دست می داد. نام برادرانم همگی با"ب" شروع می شود: "بهراد، برنا، بهبد، بهنود" در حالیکه نام من با "پ" شروع می شود. بعضی وقتها از من می پرسیدند که چرا نامم با"ب" شروع نمی شود و من هم همین پرسش را از پدرم کردم او گفت "چون نامی که به قشنگی" پردیس" باشد و با "ب" شروع شود وجود نداشت "همین جواب پدرم نیز مرا بیشتر مسرور می نمود. این سلیقه ایشان در انتخاب نام آنقدر زبانزد بود که بسیاری از دوستان در انتخاب نام از ایشان مشورت می گرفتند. براستی که انتخاب نام نیکو برای فرزندان از کارهای بسیار مهمی است که پدر و مادر می توانند برای فرزندشان انجام دهند و علاوه براینکه یک عمر او را قدر دان خود نمایند، در شخصیت و برداشتی که وی از خود دارد تاثیر مثبت خواهند داشت.

قرار ملاقات های دانشگاه

وقتی من دانشگاه قبول شدم و به ناچار از خانواده جدا شده و به تهران آمـده بودم، زندگی جدید و خوابگاه در ابتدا علاوه بر جذابیتهایش دل تنگی هایی را نیز در پی داشت. پدرم با من قرار می گذاشت که وقتی او به مرخصی پـیش خانواده می رود من نیز به بروجرد بروم تا خانواده همگی در کنار هم باشـند. برخی اوقات که من نمی توانستم به بروجرد بروم پدرم مرخـصیش را طـوری تنظیم می کرد که بتواند سری هم به من بزند بعد با من قرار مـی گذاشـت و یا می آمد مرا از خوابگاه با خود می برد تا باهم قـدم بـزنیم. بـه دلیـل رفتـار محبت آمیز که همیشه در خانواده با آن روبرو بودم و حتی در دبیرستان هـم پدرم بصورت اختصاصی با من قرار قدم زدن می گذشـت (کـه قـبلا برایتـان گفته ام) این موضوع برایم امر جدید و عجیبی نبود ولی برای هم اتاقیها و هم خوابگاهی هایم بسیار عجیب می نمود. آن موقـع بـود کـه مـن فهمیـدم کـه روابط پدران با دخترانشان آنقدر که من با پدرم صمیمی بودم خیلـی گـرم و نزدیک نیست. این موضوع می تواند به دختران آسیب های بسیاری بزند. این امر حتی تا حدی بود که اوایل کسی باور نمی کرد که پدرم بـه ملاقـات مـن آمده و من با وی قرار دارم ، فکر می کردند کسی دیگری است.

صلابت

یکی از مواردی که کمک می کند تا انسجام خانواده حفظ شود این است که پدر و مادر هیبت یکدیگر را در خانه حفظ کنند و به عنوان مثال قوانین و حرفهای یکدیگر را زیر پانگذارند. اگر چنین امری صورت نگیرد باعث می شود تا کودک همواره برای خود مفری در جانب مقابل پیدا کند. علاوه براین در برخی موارد باعث سردرگمی کودکان می گردد. به عنوان مثال پدر می گوید که فرزندان باید ساعت ۹ شب بروند بخوابند، کودک نمی خواهد بخوابد و به مادر پناه می برد اگر مادر به او اجازه بدهد و یا حتی استثنا قایل شود که مثلا همین امشب (که شاید شبهای دیگر هم به دنبال آن بیاید) و حکم پدر را لغو کند متاسفانه باعث می شود که کودک در دیگر موارد نیز این سرپیچی را در پی گیرد و آنگاه دیگر برای پدر هیبتی در خانه باقی نمی ماند.

به عنوان مثالی دیگر احترام به یکدیگر در محیط خانه و بیرون از آن است اگر پدر و مادر خود به یکدیگر در خانه احترام بگذارند این امر احترام فرزندان را نیز برای ایشان در پی خواهد داشت. وقتی فرزندی می بیند که پدرش چقدر با مادر به احترام رفتار می کند و او را ارج می نهد و با نامهای نیکو وی را خطاب می کند، کودک نیز یاد می گیرد و همواره احترام این دو برایش الگو خواهد بود.

هدایای فرزند جدید

معمولا پیش می آید که با ورود فرزند جدید، چون به وی خیلی توجه می شود، کودکان دیگر حسودی می کنند. اگر به این امر از طرف پدر و مادر توجه نگردد ممکن است به لجبازی این کودکان منجر شود. البته فرزند جدید بدلیل کوچکی و ناتوانیش به مراقبتها و توجه خاصی نیاز دارد و نباید از این کار فرو گذار کرد ولی می توان کارهایی انجام داد که کودکان دیگر به حسودی دچار نشوند. به عنوان مثال یادم هست که با ورود هر فرزند جدید پدرم یک کیسه ی بزرگ برای ما اسباب بازی می خرید و می گفت این اسباب بازی ها را کودک جدید برایمان آورده است. خدا می داند که آنقدر محو اسباب بازی ها می شدیم که کودک جدید را از خودش هم بیشتر دوست می داشتیم! همچنین در کنار آن پدرم برای مادرم نیز هدایایی تهیه می کرد که من بعدها به اهمیت آن هدایا و نقش آن در کاهش سختی های آن دوران آگاه شدم . همچنین پدرم با تکرار این جمله که "هر گلی بوی خودش را دارد" به ما می فهماند که همه ی کودکان برای او عزیزند و هرکس جایگاه خودش را در خانواده دارد و ورود فرد جدید باعث تضعیف جایگاه هیچ کس نمی گردد. دو تن از برادرانم در بحبوحه جنگ تحمیلی به دنیا آمدند و شرایط زندگی در آن دوران بسیار سخت بود . حتی در مقطعی از زمان ما خارج از شهر زندگی می کردیم . با این حال در آن موقع نیز پدرم اسباب بازی های ورود فرزند جدید را فراموش نمی کرد .

روز تولد

یکی از مواردی که به ما بچه ها یاد آور می شد که برای خانواده مهم هستیم، اهمیت دادن به روز تولدمان بود. البته این بدان معنی نیست که ما هرسال جشن تولدهای مفصل می گرفتیم. بلکه فقط این نکته که این روز یادآور خاطرات شیرین و به یاد ماندنی برای خانواده، مخصوصاً پدر و مادر بود، هر ساله گرامی داشته می شد. این یادآوری در بیشتر موارد البته با کیک تولد همراه بود پدرم حتی زمانی که سرکار بود حتما تلفن می زد و البته روز قبل آن هم از مادرم می خواست که کیک تهیه کند. زمانی هم که خودش در مرخصی و پیش ما بود با خاطراتی از اتفاقهایی که در زمان تولد ما، از چگونگی بیمارستان رفتن و حتی چگونگی نامگذاریمان افتاده بود یاد آور می شد و شبهای خوب و به یادماندنی را برایمان رقم می زد. این در حالی است که ما فرزندان شاید فقط یکبار برای ایشان تولد گرفتیم و آن وقتی بود که ایشان در مرخصی بود و من و برادر بزرگم با هم از پول توجیبیمان یک دسته گل و یک جفت جوراب برایشان خریدیم و ششم اردیبهشت ماه را گرامی داشتیم. خدا می داند که پدرم چقدر خوشحال شد و حتی بعداً پول آنرا به ما داد تا ما بدون پول توجیبی نمانیم. البته من در دوران دبیرستان کارت تبریک هایی برای تولدشان به ایشان تقدیم می کردم که یکی از آنها نقاشی خودم بود و بعد ها بعد از فوتشان همه ی آنها را در کیف لوازم شخصی پدرم یافتم که از آنها مانند کالای گرانبهایی نگهداری می نمود.

همانطور که قبلا هم گفتم اگر پدرم در روز تولدمان نبود حتما تلفن می زد و حتی این اواخر برای من کارت تبریک می فرستاد. البته در برخی موارد پشت آن می نوشت "از این کارت قشنگ تر در .... (فلان شهر) پیدا نکردم" این نشان می دهد ایشان در هر شرایطی سعی می کرد بهترین کار را انجام دهد. این نکته از آنجا مشخص می شود که بدانید بدلیل اینکه کار پدرم راه سازی بود معمولا در مناطق محروم که هنوز راهی در آنجا وجود نداشت- کار می کرد و مسلما در چنین مناطقی اشیاء تزئینی بندرت پیدا می شود! حتی یادم می آید در یکی از تولدهای برادرانم که شهریور ماه بود و ما رفته بودیم پیش پدرم در یکی از شهرهای جنوبی کشور، وقتی می خواستیم کیک تولد بخریم، هیچ شیرینی فروشی در آن مناطق پیدا نکردیم و مجبور شدیم با قلوا بخریم!

سالگرد ازدواج پدر بزرگ و مادر بزرگ

یک روز پدرم با یک کیک بزرگ به خانه آمد و به ما گفت تا لباس بپوشیم و برویم خانه ی پدر بزرگ و مادر بزرگم. ما با تعجب پرسیدیم مگر چه اتفاق افتاده؟ شاید کسی ازدواج کرده است؟ پدرم گفت که آنروز (فکر کنم ۴۵ مین) سالگرد ازدواج مادر و پدرش است. ما خیلی برایمان جالب بود زیرا تا آن موقع کسی به این مناسبت اشاره ای نکرده بود. وقتی به خانه ایشان رسیدیم و پدرم ماجرای کیک را به ایشان گفت، خودشان هم خیلی هیجان زده و خوشحال شدند. مخصوصاً مادربزرگم که پس از سالها زندگی مشترک و اکنون داشتن حدود ۳۵ نوه اصلاً فکر نمی کرد کسی این روز را به یاد داشته باشد و دلش بسیار شاد شد. البته شاید قبلاً هم گفته ام که پدرم با مادرش رابطه ی بسیار نزدیک عاطفی داشت و این دو واقعاً عاشقانه همدیگر را دوست داشتند. شاید نمی خواستند موجبات حسودی اطرافیان را باعث شوند و آنرا زیاد بروز نمی دادند ولی از چشمانشان می توانستیم این عشق را بخوانیم.

شاید از آن روز بود که سالگردهای ازدواج و روزهای تولد و مناسبتهای ویژه برای من مهم شد و همواره سعی می کردم این تاریخها را در تقویمم یادداشت کنم، تا بتوانم کسانی را که دوستشان دارم غافلگیرکرده، شادمان نمایم.

خط خوش و خوشنویسی

پدرم به خط خوش خیلی علاقه داشت و هنر خوشنویسی را می ستود. یک سری کتابچه های آموزشی خط تحریری بصورت مکاتبه ای از انجمن خوشنویسان تهیه نموده بود و تمامی تمرینات آنرا با حوصله و علاقه انجام می داد. البته من نیز علاقه داشتم و یک تابستان - فکر کنم در دوران راهنمایی - پدر مرا در یک کلاس خصوصی آموزش خوشنویی به شیوه نستعلیق ثبت نام نمود . پس از آنکه فهمید که تمریناتم را خوب انجام می دهم کتابهایی نیز در این زمینه برایم تهیه کرد. حتی برخی اوقات به من سفارش می داد تا فلان بیت شعر را برایش خوشنویسی کنم و بعد آنرا قاب می کرد و یا بین سررسیدش می گذاشت.

امضای ایشان نیز خصوصیات ویژه ای داشت و بگونه ای معکوس "بهمنی"را امضا می کرد. پس از فوتشان بود که من فهمیدم برادرانم در امضا از ایشان تقلید کرده اند و شاید این یکی از نشانهایی باشد که آنها همواره و در همه چیز آرزو دارند مانند او باشند.

ولی من نمی دانم چرا با آن همه دقت و مهارتی که با قلم نی نستعلیق می نوشتم (هنوز هم گاهی اوقات می نویسم) چرا خط ریز و نوشتاریم اینقدر بدخط است؟!

استفاده از دیدگاه فرزندان

پدرم برخی اوقات درباره ی آینده ی خانواده با من صبحت می کرد مخصوصا درباره ی برادرانم مثلا می گفت نگران فلانی هستم چون خیلی حساس است و یا نگران فلانی هستم خلی بازیگوش است و از ایـن قبیـل و نظـر مـرا مـی خواست. شاید پدرم فکر می کرد بدلیل اختلاف سنی که بـین پـدر و مـادر و فرزندان وجود دارد، ایشان نمی توانند دنیای بچـه هـا و بـه طبـع آن دلایـل کارهایشان را تشخیص دهند و از من که هم سن و سال آنها بودم می پرسید که به نظرم راه حل چیست. خوب این موضوع احساس خاصی به من می داد که آنقدر بزرگ شده ام و مورد اعتماد پدرم هستم که او با من مـشورت مـی کند. این امر علاوه بر این شاید خود نیز مرا برای زندگی آینده که مـسئولیت خانواده را در پی داشت خیلی زود آماده می کرد زیرا من همواره در بین هـم سن و سالهایم به اینکه به موارد با دقت نظر بیشتری می نگرم و دیدم نسبت به امور فهمیده تر است، مشهور بودم. این را از ترتیب و رفتـار پـدرم و البتـه مادرم در واگذاری برخی از مسئولیتهای خانه به من، می دانم سپاس من نثار روح پاک پدرم و پایداری مادرم باد.

دوری از پدر

وقتی من سوم دبیرستان بودم، برای مادرم دوری از پـدر و اداره ی خانـه بـه تنهایی دیگر بسیار سخت شده بود. مخصوصاً اینکه برادرانم بزرگ شده بودند و هر کدام ساز خود را می زدند. قرار براین شده بود که مادرم بـه محـل کـار پدرم انتقالی بگیرد و خانواده همه یک جا زندگی نمایند. ایـن امـر مـشکلات خاص خود را داشت. مخصوصا با توجـه بـه اینکـه معمـولاً پـدرم در جاهـای محروم خدمت می کرد مسلما فرزندان خانواده از لحاظ تحصیلی با مشکلاتی روبرو می شدند. مثلا اینکه آن شهر آن زمان برای دختران دبیرسـتان رشـته ی ریاضی نداشت حـال بگـذریم از کیفیـت تـدریس و دیگـر مـسائل. خـوب تصمیم گرفته شد که شـاید مـن بتـوانم بـروم تهـران و در یـک خوابگـاه یـا پانسیون زندگی کنم که پس از صبحت با مـشاور ایـن راه حـل نیـز راه حـل خوبی تشخیص داده نشد. مشاوران دبیرسـتان پیش بینی کردند که بـا توجـه به اینکه آن سال، سال آخر تحصیلم بود و معدلش نیز در کنکور مهم، ممکن است با افت تحصیلی مواجه شوم. اینجا بود که پدر و مادرم سختی شـرایط را باز هم به نفع فرزندان به جان خریدند. انتقال خانواده به محل کار پدرم را بـه سال بعد موکول کردند. سال بعد هم من دانشگاه قبول شـدم و بـرادر بـزرگم سرباز شد و سال بعدش من ازدواج کردم و این موضوع بازهم عقب افتـاد. تـا اینکه پدرم ناگهان از دنیا رفت و در حالیکه همیشه بـا ماسـت، مـا و مـادر را تنها گذاشت.

علاقه به شعر

پدرم به شعر بسیار علاقه داشت و شعر شاعران بزرگ را مطالعه می کرد. هم شاعران قدیم مانند: عطار، سعدی، حافظ، مولوی و.... و هم شاعران معاصر مانند شاملو، اخوان ثالث و.... و در صبحتهایش معمولا از ایشان مثال می آورد. این علاقه ایشان به شعر به ما فرزندان نیز تسری پیدا کرد . من بسیاری از کتابهای شعر این شاعران را از کتابخانه ایشان مطالعه کردم و برخی را که بیشتر می پسندیدم، در جای دیگر یادداشت می نمودم دو تن از برادرانم نیز اینگونه اند. پدرم بسیاری اوقات به دیوان حافظ و حتی مولوی و سعدی تفأل می زد و برخی مواقع می گفت کتاب شعر را من و یا برادرانم برایش باز کنیم. بعدها که بزرگتر شدم من نیز از ایشان می خواستم تا برایم تفألی بزنند و شعر را بخوانند و معنی کنند. همین استمرار شعر خواندن در خانه ما باعث شد که درک عمومی من از شعر بالا رود. این موضوع را من وقتی فهمیدم که در خوابگاه باهم اتاقی هایم صبحت می کردم، آنها به من گفتند که بین صحبتهایم از شعر شاعران استفاده می کنم و این برایشان جالب بود و برای من نیز. زیرا تا آن موقع این موضوع را بصورت بسیار طبیعی و ناخود آگاه انجام می دادم روح لطیف پدرم شاد باد. علاقه من به شعر چنان بود که برای استراحت در بین زمانهای درس خواندنم از دیوان حافظ و دیوان شمس می خواندم . مخصوصا دیوان شمس برای سالی که می خواستم کنکور بدهم و در دو رشته ی ریاضی و هنر همزمان درس می خواندم بسیار کمکم کرد .

خوش زبانی و دیدگاه مثبت

پدرم هم خیلی خوش زبان بود و هم خیلی به خوش زبانی اهمیت می داد. شاید به همین دلیل بود که در خانواده ی ما بچه ها هیچ وقت همدیگر را به نامهای ناپسند صدا نمی زدند و حتی در دعواهایی که بین بچه ها پیش می آید ناسزا نمی گفتند. این موضوع به قدری برای من امری بدیهی شده بود که بعدها متاسفانه وقتی در جامعه می دیدم برخی براحتی از الفاظ زشت و ناروا استفاده می کنند، تاب نمی آوردم. حتی صبحتهای منفی و بدون دیدگاههای مثبت نیز مرا خیلی اذیت می کرد. دیدگاه مثبت داشتن و حرفهای نیکو زدن از نعمتهایی است که شاید خداوند فقط به برخی از بندگانش عطا کرده است. این نعمت در آرامش فرد بسیار متاثر است و همچنین اطرافیان نیز از وجود فرد احساس آرامش خواهند کرد. از طرفی به نظر می رسد فحش و ناسزا از نشانه های ضعف شخصیت باشد. زیرا وقتی کسی نمی تواند طرف مقابل را به روشهای منطقی قانع کند ناچار به ناسازا گویی روی می آورد.

پدرم این نکته را به ما یادآور می شد و به ما توصیه اکید برخوش زبانی می نمود. او می گفت در مواقع ناراحتی سعی کنیم صبحت نکنیم و بهترین کار در این مواقع خارج شدن از محیط و تسلط بر خویشتن است. ایشان می گفتند که"زخم شمشیر خوب می شود ولی زخم زبان نه" و این نکته را بارها

به ما یاد آور می شدند که مواظب حرفهایمان باشیم که یک حرف بـد اثـرش ماند گارتر از یک کار بد است.

ایشان شعر" تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشـد" را بـسیار تکرار می کرد و می گفت " کـم و گـوی و گزیـده گـوی چـون در" در واقـع ایشان معتقد بود کـه خـوش زبـانی و حرفهـای خـوب زدن- کـه براحتـی از چاپلوسی قابل تفکیک است- از ذات خوب ناشی می شـود و مثـال مـی آورد که هیچگاه آدمهای خوب حرفهای بد نمی زنند بـه قـول معـروف و بـددهان نیستند.

سفره ی غذا

یکی از مواردی که پدرم به آن در خانواده خیلی توجه داشت جمع شدن همه ی اعضای خانواده به دور سفره ی غذا (شامل صبحانه، ناهار، شام) بـود. ایـن جمع شدن گویا نوعی گردهم آیی بود و محلی بود تا همه به بدور هم باشیم. شاید این امر مهر تاییدی بر خانواده بودن بود. در برخی از خانواده ها دیده ام که چنین جمعی اهمیت خاصی ندارد. به عنوان مثال برای شام اگر کسی دیر بیاید خودش می رود و غذایش را می خورد و کسی برای او منتظر نمی شود. و یا در برخی دیده ام که انگار اعضا خانواده از دور سفره غذا فرار می کننـد و انگار که وظیفه سنگینی به دوشش است؛ غذا را به سرعت می خورنـد و مـی روند. این در حالیست که جمع شدن افراد خانواده بـه دور سـفر غـذا و شـکر گذاری ایزد برای نعمتهایش و صبحت باهم پس از صرف غذا نیـروی عجیـب آرامش بخشی دارد که من آنرا احساس می کردم.

ملاقات با دوستان قدیم

گاهی پیش می آمد که دوستان زمان جوانی و دبیرستان پدرم را می دیدیم و آنها از قدیم می گفتند و تجدید خاطره می کردند . این برای من لذت بخش بود که می دیدم پدرم از دیدن آنها مسرور شده است. به عنوان مثال روزی به پدرم گفتم که برخی اوقات صدای سوت در گوشم می شنوم . او چون همیشه، بدنبال یک متخصص گشت و مرا پیش او برد. قبل از اینکه ما وارد اتاق پزشک شویم به من گفت نام پزشک با نام یکی از همکلاسی های دبیرستانش یکی است شاید، او باشد. وقتی وارد اتاق پزشک شدیم همین طور بود. بعد از معانیه من، پدرم و پزشک کلی درباره ی آن دوران و وضعیت امروز باهم صبحت کردند و هر دو از دیدن هم شاد شده بودند.

مورد دیگر وقتی بود که برای ثبت نام دانشگاه رفته بودیم. پدرم آنجا یکی از دوستان دوران جوانیش را دید که شاعر و نویسنده شده بود. او نیز برای ثبت نام دخترش آمده بود. آنروز نیز به یاد آوری روزهای گذشته سپری شد و هر دو از دیدن هم بسیار شاد شدند و من نیز از این دیدار آنها خوشحال بودم.

پس از فوت ایشان هرگاه یکی از دوستانشان را می بینم همه ی خاطرات برایم دوباره زنده می شود و بدین صورت احترام خاصی برای آنها قایلم .

محلهای دیدنی در طبیعت

پدرم برخی اوقات از خاطراتش برایمان صبحت می کرد. این صبحتها هم ممکن بود در جمع باشد و هم بصورت فردی. معمولا هم باز گویی آنها مناسبتی داشت. به عنوان مثال وقتی که برای پیک نیک به اطراف شهر می رفتیم پدرم جاهای خاصی را بلد بود، و حتی می گفت بسیاری افراد از این جاهای دیدنی خبر ندارند و آشنایی او از این مکانها به دوران جوانیش برمی گردد. زیرا در آن دوران پدرم برنامه های مفصل کوهپیمایی داشت و بسیاری از کوههای اطرافمان را صعود کرده بود. برایمان از شبهایی که در دچار در کوه به اتفاق دوستانش خوابیده بود صبحت می کرد. مکانهای دیدنی بسیاری در اطراف بروجرد هست که هماطور که گفتم شاید برخی حتی نام آنرا هم نشنیده باشند ولی ما با پدرم به آن مکانها می رفتیم و اوقات خوبی را در محیطی زیبا و بکر می گذارندیم. همچنین برخی از تابستانها که ما پیش پدرم به روستاهای محل کارش می رفتیم ، با مناظر بکر طبیعت روبرو می شدیم که برایمان بسیار جالب بود . یکی از تابستانها به یکی از شهرهای کوچک ساحلی خلیج فارس رفته بودیم . با وجود شرایط آب و هوایی سخت، ولی به ما خیلی خوش گذشت . دیدن بیکرانی دریا و مخصوصا بازی و شنا در سواحل بسیار زیبای خلیج فارس و جمع آوری صدف و گوش ماهی و مرجان دریایی، انرژی خاصی به ما می داد .

گلدوزی جا نماز

یکی از تابستانها من کلاس گلدوزی می رفتم و کارهای جالبی یاد گرفتم یک روز پدرم گفت که آیا می شود جا مهری نمازش را گلدوزی کنم و من با اشتیاق پذیرفتم. او خودش به من طرح می داد و نظر مرا هم می خواست من برایش دو جا مهری گلدوزی کردم که آنها را در کیفش می گذاشت و در سفر استفاده می کرد. پس از فوت وی، من جامهریش را برداشتم و آنرا در جانمازیم گذاردم. به این نیت که هرگاه نماز می خواندم صوابی از آن به پدرم نیز برسد. روانش شاد.

ورود فرد جدید به خانواده

چون من در سن کمی ازدواج کردم (۱۹ سالگی)، برادرانم نیز خیلی جـوان و حتی نوجوان بودند برایم خیلی دل تنگی می کردند. حتی مادرم مـی گفـت یکی از ایشان در مراسم عقد من گوشه ای رفته بود و گریه مـی کـرد و مـی گفت "آیا دیگر خواهرم ازدواج کرده و از پیش ما مـی رود."خـوب در چنـان شرایطی برخوردهای پدرم با همسرم و برادرانم در ایجاد رابطـه دوسـتی بـین آنان بسیار موثر بود. پدر همه را جمع کرد و گفت: "معمولا دختر در خـانواده زودتر ازدواج می کند و سرخانه و زندگی خودش می رود ولی این به آن معنا نیست که خواهرتان از شما جدا شده بلکه می توان اینگونه فکر کرد که یـک عضو جدید به خانواده اضافه شده است". بعـد از خـصوصیات خـوب همـسرم برای برادرانم تعریف کرد و گفت فکر می کند و انتظار دارد کـه بـرادر خـوبی برای ایشان باشد همچنین از برادرانم خواست که به او به دید یک فرد جدیـد خانواده نگاه کنند و نه به چشم کسی کـه خواهرشـان را از آنهـا جـدا کـرده است. مسلما این دیدگاه آنقدر ماثر بود که حتی پس از فوت پدرم در خانواده ما همچنان همه با هم دوست بودند.

موسیقی سنتی

پدرم به موسیقی خیلی علاقه داشت مخصوصاً موسیقی سنتی ایرانی که در خود حالتی عرفانی نیز دارد. شاید من نیز به پیروی از ایشان بود که به این نوع موسیقی علاقه پیدا کردم. پدرم نوارهای متعددی در این زمینه داشت و آوای خوش آنها معمولاً در خانه پخش می شد. البته خودش هم صدای بسیار خوبی داشت و در مجالس فامیلی از ایشان تقاضا می شد تا بخوانند و او نیز می خواند. یکی از این مجالس پایان مهمانی عروسی من بود که میهمانهای غریبه رفته بودند و فقط افراد صمیمی تر در خانه بودند. حتی در خود مجلس عروسی نیز گروه موسیقی از آشنایان پدر بودند که با ابزار موسیقی سنتی ایرانی آواهای بسیار خوشی را می نواختند و همه ی میهمانان را محو خود کرده بودند. وقتی آنرا با برخی از گروه های موسیقی برخی مجالس مقایسه می کنم واقعاً به حسن انتخاب پدرم افتخار می کنم. چون گروه های پاپ با تاکید برصداهای بلند و تم بدون وقفه سعی در ایجاد هیجان دارند، ولی گروه های موسیقی سنتی با تم های سنتی که با وقفه هایی در ریتم همراه است هم می تواند شادی بیافریند و هم سکوت و آرامش. حتی امروز هم با شنیدن برخی از آهنگهایی که پدرم به آنها علاقه داشت به یاد او می افتم و اشک می ریزم. اشکی که حاکی از دوران فراق است دورانی که دلت تنگ می شود و چاره ای جز آرزوی آرامش روان برای آنکه دوستش داشته ای نداری!

مطالعه و خرید کتاب

من شاید یک جور مشکل خاصی دارم که در کتاب فروشی و یا نمایشگاه های کتاب نمی توانم خودم را کنترل نمایم و تا آنجا که پول داشته باشم کتاب می خرم. خوب وقتی که پدرتان با شما به خرید می آید شاید نگرانی کمتری از بابت پول داشته باشید- البته من همیشه مراعات می کردم – به هر حال یک روز که با پدرم در خیابان قدم می زدیم به یک نمایشگاه کتاب رسیدیم، من شروع کردم به برداشتن کتابها و وقتی انتهای سالن رسیدم دیدم آنقدر کتاب برداشته ام که نمی توانیم آنها را بدون وسیله به خانه ببریم. پس برگشتم و با اولویت بندی ، در آخر فکر کنم ۵ یا ۶ جلد کتاب خریدم . پدرم بدون اینکه بخواهد مرا از خرید منصرف کند حتی عناوین را نگاه می کرد و درباره ی برخی به من توضیحاتی می داد. شاید در واقع داشت بطور غیر مستقیم از علاقه من به کتاب خوانی تعریف می کرد. همین به من این اعتماد را می داد که کار درستی دارم انجام می دهم و به مطالعه بیشتر علاقه مند می شدم چون می دیدم در بسیاری از عناوین پدرم اطلاعات خوبی دارد که دوست داشتم من هم آن اطلاعات را داشته باشم.

پدرم خودش نیز کتابخانه کوچکی داشت که وجود همان نیز در خانه علاقه مرا به اشیا موجود در آن بیشتر کرده بود .

صداقت و شرافت

پدرم همواره انسان بسیار صادقی بود چنانچه او را به این لقب می شناختند. این امر بدین دلیل بود که او همیشه در مباحث، رفتار و برخورد با افراد با وجدان بود. به عنوان مثال درست یادم هست که از فردی زیاد دل خوشی نداشت و با عقایدش مخالف بود ولی این دلیل نمی شد که وظایفش را در قبال او انجام ندهد و یا به او احترام نگذارد. همان شخص اگر از پدرم چیزی می خواست، پدر حتما اجابت می کرد و بدون هیچ گونه غرضی مطلب را به انجام می رساند. این در حالی است که ما می دانستیم که آن شخص شاید در گذشته نسبت به پدرم نامهربان بوده است. پدرم می گفت" حتی اگر فرد دیوانه ای هم حرف درستی بزند باید آنرا قبول کرد." یعنی نباید در قضاوتها و زندگی روزمره همواره پرونده افراد را بررسی کنیم، ببینم در گذشته چطور بوده اند و اگر خوب بودند حرفشان را قبول کنیم و الا نه. بلکه باید در هر لحظه انسانها را با معیار بی طرفی سنجید و حتی تا آنجا که می شود نسبت به خطاهای افراد گذشت داشت.

پدر می گفت "از محبت خارها گل می شود" پس با فرد نامهربان نیز می توان با صبر و گذشت و مهربانی رفتار کرد تا او نیز مهربان شود.

موقعیت فرزندان

من در خانواده ای ۷ نفره شامل پدر و مادر و ۴ برادر بزرگ شدم یکی از برادارانم ۲ سال از من بزرگتر بود و سه تن دیگر ۳، ۵، ۷ سال با من اختلاف نسبی داشتند. جالب است که ما بچه ها همگی اختلاف سن ۲ ساله داشتیم بجز من و برادر بعدیم که اختلاف سنمان ۳ سال بود. همین اختلاف جزیی باعث شده بود که ما دو گروه مجزا شویم. من وبرادر بزرگم گروه بزرگترها و ۳برادر کوچکم گروه کوچکترها شده بودند. این گروه بندی کاملاً بارز بود به گونه ای که پدرم می گفت انگار ما دو گروه از دو نسل متفاوت هستیم. براستی چنین بود، البته هر کدام از ما موقعیت خاصی در خانه داشتیم مثلاً برادر بزرگم، فرزند اول بود، من تنها دختر خانه بودم، برادر بعدیم فرزند وسط بود و برادر آخرم هم فرزند آخر و البته بین این دو برادری دارم که شباهتهای بسیار زیاد به مادرم و خانواده ایشان دارد و شاید به همین سبب عزیز دردانه مادر بود. پس موقعیتها بگونه ای بود که هیچکدام از ما جایگاه ویژه ای نسبت به هم نداشتیم و نسبتهایمان باهم تقریبا خنثی بود. شایع برخی فکر کنند بهتر است که آدم همیشه فرزند آخر باشد چون در فرزند و شاید فرزندان اول، پدر و مادر کم تجربه اند و فرزند اول میدانگاهی برای تجربه کسب کردن آنهاست. در حالیکه در فرزند آخر وقت و حوصله پدر و مادر بیشتر است و با فرزند با تجربه تر رفتار می کنند. البته این موضوع واقعی، در حقیقت یک شوخی است. چون به نظر من فرزندان اول زمان بیشتری را با پدر و مادر به حاکم سنشان طی خواهند کرد که نعمت بسیار ارزنده ای

است. چون وقتی پدرم وعده الهی را لبیک گفت و برای دیدار حق ما را تنها گذاشت برادر بزرگم ۲۳ ساله بود در حالیکه برادر کوچک تنها ۱۴ سال داشت. پدرم تنها ۵۰ بهار از زندگیش می گذشت ولی از زمانی که به یاد دارم همیشه به عنوان یک فرد فهمیده، باادب، با تجربه و قابل اطمینان مشهور بود و همه از همکار، فامیل، دوست و آشنا رویش به نیکی حساب می کردند. نوشته هایی که در این کتاب خوانده اید یادگاریهای من است از پدرم. شاید هرکدام از این امور به تنهایی مواردی بسیار جزیی و کوچک به نظر آید ولی همینهاست که از او پدری دوست داشتنی ساخت. پدری که همواره به یادش کمرم راست می شود و به پشت گرمی او همیشه مغرور بودم. پدری که هم در رفتار و گفتارش راه صحیح زندگی را یافتم و هم دعاهایش هموار کننده ی این راه برایم بود. پدری که خدا را از عشق او و به معبود شناختم. این عشق چنان در وجودش نهادینه بود که به همه ی امور زندگیمان شعله می کشید.

کوچ او به جهان باقی چنان سریع اتفاق افتاد که فرصت هر گونه قدردانی را از ما صلب کرد. نگارش این نوشتار شاید مرحمی باشد براینکه نتواستم در زمان بودنش سپاس بودنش را به جای آورم. ولی با خواندن این کتاب شاید پدران بیشتری چنین رفتار کنند و دلهای بیشتری به یاد ایشان گرم شود . این خود عشق و دوستی را که پدرم همواره مورد ستایش قرار می داد، افزون می کند و روان پدرم شاد می گردد. (انشاالله)

اهمیت دادن به چیزهای کوچک

یادم هست از کسی شنیدم یکی از نشانه های لوح پاک وجود، این است که فرد از چیزهای بسیار کوچک بسیار خوشحال شود. شاید این امر همان صفت شکر گزار بودن است که بر فرد واجب می نماید در هر شرایطی شکر نعمتهای خداوند را بجا بیاورد و از آنها خوشنود باشد. برای پی بردن به قدرت چنین فکری کافی است که نعمتهای اطرافمان را بشماریم، هرچه هست از کوچک و بزرگ. خواهیم دید که نخواهیم توانست تمام آنها را فهرست نماییم. این امر شاید در مورد افراد دیگر نیز صادق باشد اگر خود را مقید نماییم که از انجام کارهای کوچک برای افراد فرو گزار نکنیم خواهیم دید که به جایی می رسیم که همین امور ناچیز- البته به نظر ما - می تواند دوستی های بزرگی را برایمان به ارمغان آورد. شاید فردی که کارهای کوچک را فراموش نمی کند بهتر بتواند کارهای بزرگ را نیز انجام دهد. حتما شنیده اید که می گویند "سنگ بزرگ علامت نزدن است" چرا فکر می کنیم حتما برای دوستی، باید کارهای بزرگی انجام دهیم؟ (این فکر بزرگ باعث می شود که چیزهای کوچک را فراموش کنیم) بزرگان ما نیز همواره در کارهایی که به نظر ما کوچک می رسد پیش قدم بودند رفتاری مانند پیش دستی در سلام کردن و از این قبیل. پس لازم نیست کارهای بزرگ انجام دهیم بلکه همین توجه به اموری عادی و پیش دست نیز برای ایجاد احساس خوشبختی کافی است.

این کتاب یک کتاب علمی نیست بلکه خاطراتی است که براساس رفتار فردی بوجود آمده که مسلماً رفتارش از دانایی بهره های بسیار داشته است. شاید مطالعه این مطالب راهی باشد به سوی روانشناسی کاربردی و عملی. دانشی که به رفتار و برخوردهای ما در خانواده کمک می نماید .

فوت پدر

پدرم روز اول فروردین ماه سال ۱۳۸۱ مقارن با ۵ محرم در اثر یک سکته ی قلبی ناگهانی و بسیار غیر مترقبه فوت کرد. من آن هنگام در راه بودم که به همراه همسرم از رشت به بروجرد برویم و تعطیلات عید نوروز را در کنار خانواده باشیم . حدود ساعت ۳ بعد از ظهر به بروجرد رسیدیم در حالیکه پدرم حدود ساعت ۱۰ صبح فوت کرده بود. وقتی وارد حیاط خانه شدم دیدم که همه جا شلوغ است ، ابتدا متوجه رنگ سیاه نشدم تنها فکری که به ذهنم رسید این بود که چون پدرم و دو برادرم دو شب پیش از تهران به بروجرد می رفتند شاید در راه تصادف کرده اند و پای برادرانم شکسته و هرگز ذهنم به سمت پدرم نمی رفت. وقتی فهمیدم ، در یک لحظه حس کردم که همه جا فرومی ریزد ! فکر کردم اگر به خداوند التماس کنم پدرم را برمی گرداند . در حرکاتی هیستریک سرم را به زمین می کوبیدم و به حالت سجده التماس می کردم . مادرم که حال مرا دیده بود می گفت که پدرم در بیمارستان است و هنوز زنده . در وضعیتی قرار داشتم که به هر روزنه امیدی چنگ می زدم . برای اطمینان به مادربزرگم نگاه کردم ولی از غم نگاه او فهمیدم که کار از کار گذشته است .

وقتی نعمتی را داریم متوجه آن نعمت نیستیم و فکر می کنیم آن نعمت همواره با ما خواهد ماند! این امر مخصوصاً در مورد پدر و مادر صادق است

هیچ گاه به ذهن فرزندان نمی رسد که شاید روزی آنها نباشند ولی وقتی که رفتند دیگر کاری از کسی ساخته نیست. شاید بهتر این باشد که در هنگام زنده بودن آنها قدرشان را بیشتر بدانیم، با آنها بیشتر زندگی کنیم و قدرشناس زحمات و محبتهایشان باشیم. یکی از افسوسهای بزرگ زندگی من این است که حس می کنم آنگونه که باید فرصت آن را نداشتم که به پدرم بگویم که چقدر دوستش دارم و زندگیم چقدر مدیون اوست و من قدردان آن هستم. شاید همیشه فکر می کردم در موقعیتی مناسب از او تشکر می کنم در حالیکه زمانه این فرصت را خیلی زود از دستم گرفت.

شادی های پدرم در زندگی شاید بسیار اندک بود شاید تازه زمان آن رسیده بود که ثمره ی سالها تلاش و فداکاری برای خانواده اش را ببیند او تنها عروسی من و قبولی دانشگاه من و سرکار رفتن برادر بزرگم را دیده بود و لذت آنرا حس نموده بود. همین است که دل ما را هنگام عروسی بقیه برادرانم خواهد سوزاند همانگونه که اشکهایمان را هنگام مراسم ازدواج برادر بزرگم سرازیر کرد و هنگامی که او بچه دار شد چقدر دوست داشتیم پدرم باشد تا نوه اش را ببنید و با او بازی کند و لذت را در چشمانش ببینیم ولی ایشان خیلی زود رفتند و ما را با این همه افسوس تنها گذاشتند.

فوت پدرم آنقدر ناگهانی و دلخراش بود که مراسم به خاک سپاری وی با جمعیت بسیاری از دوستان و آشنایان همراه شد. با اینکه در روز اول عید کسی خوش ندارد که سیاه بپوشد و به مراسم عزاداری برود ولی بسیاری برای وی سیاه پوشیدند و اشک حسرت ریختند. او را همه دوست داشتند.

همواره دعا می کنم که "الهی همانطور که پدرم آنگونه بود که ما فرزندانش از وجودش لذت می بردیم و به او افتخار می کردیم ما را در راهی قرار بده تا

او نیز از ما راضی باشد و وی را به آرزوهایش برسانیم" باشـد کـه ایـن آرزوی همه فرزندان باشد تا بتوانند قدردان پدر و مادرشان باشند و لذت و شـادی را در چشمانشان ببینند.

هنوز هم هرگاه دختری را می بینم که پدرش نوازشش مـی کنـد ،دلتنـگ و اندوهگین می شوم و اشک حسرت می ریزم .

خواب دیدن های او

پس از فوت پدرم بارها او را به خواب دیده ام. جالب این است در بسیاری مواقع پدرم در موقعیتی است که پیامی به من می دهد. مثلا وقتی برای دکترا اقدام کرده بودم و همه مراحل به خوبی پیش رفته بود شبی خواب او را دیدم که دارد نماز می خواند و این مرا بیش از پیش سپاسگزار او کرد- ههمانطور که می دانید قبولی در دکتری دانشگاهی غیر از دانشگاه های مقاطع تحصیلی قبلی به دلیل اهمیت مرحله مصاحبه ،امر بسیار مشکلی است. پس انجام این امر علاوه بر مطالعات گسترده و تلاشهای خودم ،منوط به دعاهای پدرم بوده است . به هر حال همیشه او را جوانتر از سنی که فوت کرد در چهره ای زیبا و مرتب و لباسهای تمیز و زیبا و روشن می بینم برخی می گویند این نشان از آن است که پدرم در جهان باقی موقعیت خوبی دارد و روانش شاد است (چنین باد)

منابع :

احمدی ، علی اصغر – روانشناسی شخصیت از دیدگاه اسلامی – انتشارات امیر کبیر – چاپ اول ۱۳۶۸ تهران

مطهری ، مرتضی – فطرت – انتشارات صدرا – چاپ یازدهم ۱۳۷۸

حجتی ، سید محمد باقر – روانشناسی از دیدگاه غزالی و دانشمندان اسلامی – دفتر نشر فرهنگ اسلامی – چاپ هفتم ۱۳۶۹

حسینی ، سید ابوالقاسم ، اصول روانشناسی اسلامی،جلد اول – انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد – ۱۳۶۴

ساعتچی ، محمود – روانشناسی بهره وری – نشر نیایش – سوم – ۱۳۷۹

آناستازی ، آن – تفاوتهای فردی – ترجمه جواد طهوریان – انتشارات آستان قدس رضوی – چاپ دوم ۱۳۶۹

محمدی نژاد ،فرامرز ، فرایند طراحی محصول ، چاپ دوم ۱۳۸۱ بامداد کتاب ،تهران